

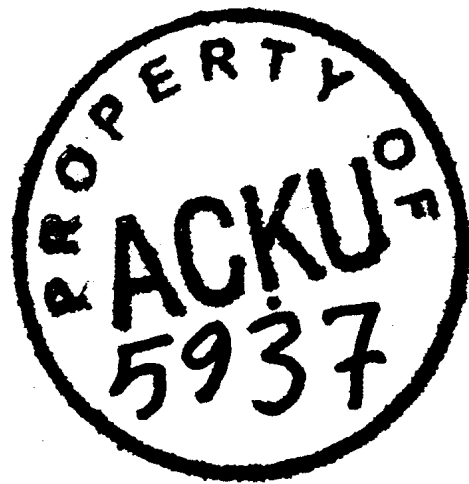
نکته‌ها و اصطلاحاتی از

عرفان و تصوف

تتبع و نگارش : عبدالباقی «هیله من»

نکته‌ها و اصطلاحاتی از

عرفان و تصوف



تتبع و نگارش : عبدالباقی « هیله من »

مشخصات کتاب

نام کتاب : نکته ها و اصطلاحاتی از عرفان

نگارنده : عبدالباقی « هیله من » غزنوی

تیراژ : ۵۰۰ جلد

ناشر : عبدالقادر غزنوی

طبع و کمپیوتر : مرکز نشرات اسلامی صبور- پشاور

اریاب رود - گل حاجی پلازه - اطاق ۱۲۲

تلفون : ۴۳۸۶۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند جان آفرین

اول ز تکلف بنوشتیم کتب ها

و آخر ز تحیر بشکستیم قلم ها

سپاس و حمد بیکران جمیل بی نیاز و کریم کارساز را و
درود بی پایان به روان محبوب پروردگار حضرت رحمة اللعالمین
محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه وسلم و اما بعد
به گفته حضرت شمس «سنائی در وقت مردن زیر زبان می
گفت: - بازگرفتم آنچه گفتم زانکه نیست در سخن معنی و در
معنی سخن»

آری علم عشق در دفتر نمی گنجد و حال را به زبان قال گفتن
و نبشتن کاریست دشوار و حتی محال ولی تا جائیکه حضرت
یکتای توانای عالم و حکیم و دانا به بنده خود علم داده باید
آنها به هموعان خود بیاموزاند بناءً مطالبی را که در طول سال
جاری در مورد تصوف جمع آوری نموده بودم در رسالهء که در
دست دارید جمع بندی و بدست نشر سپردم امیدوارم با مطالعهء

آن این سرگشته عاصی را دعای خیر نموده و برایم از بارگاه
غفاری خدای تو اب(ج) طلب مغفرت کنید.

عقل صد ها ابوعلی سینا هست در کوی عشق نابینا
چشم سر را نباشد آنجا نور چشم دل واکنی شوی بینا
خداوند مجیب الدعوا چشم و دل ما و شما را به فضل
بیکران و قدرت مطلقه و حکمت بالغه خود باز و بینا گرداند
آمین یا رب العالمین.

این اثر به کمک مالی محترم عبدالقادر غزنوی فرزند الحاج
مولانا سلطان علی غزنوی که از علمای جید و مشایخ کبار
کشور است چاپ شده با ابراز سپاس از ایشان از بارگاه قادر
حقیقی (ج) توفیق خدمات بیشتر در راه اعتلای فرهنگ
اسلامی برایشان خواهانیم.

همچنان دانشمند گرانمایه اکادمیسین عبدالاحد «عشرتی»
نیز بنده را به نگارش این اثر تشویق و رهنمایی عالمانه نموده اند
که خداوند(ج) برایشان اجر دارین عطا کند.

عبدالباقی هیله من غزنوی

پشاور جدی ۱۳۷۴

تقریظ

د «نکته ها و اصطلاحاتی از عرفان» رساله چی د گران دوست بناغلی عبدالباقی هیله من دهخو او زیار نتیجه ده د تصوف مینه والو ته په ډیر اخلاص او مینه وړاندی شویده، زمونږ د عصر د روحی بحران په کمولو او د حق او حقیقت دلاری په بنودلو کی پوره مرسته کوی.

دا رساله چی د یو تصوفی فرهنگ حیثیت لری د تصوف د ناپایه سمندر څخه پکی نایابه مرغلری راټولی شوی او په یوه ادبی پیرایه کی سره پیلل شویدی، درسالی په لوستو سره سړی دی نتیجی ته رسیری چی صوفیان د خدای (ج) دلاری هغه سالکان دی چی زړه یی د الهی معرفت په نور منور او د دنیایی لذاتو او نفساسی خواهشاتو څخه پاک او منزّه دی او لوستونکو ته به دا خبره په څرگنده توگه جوته شی چی صوفیانو او عارفانو

د خپل نفس د تزکیې په لاره کې په خپلو نفساني غوښتنوياندي
پښه ایښي ده.

او دایې واضحه کړې ده چې اصلاً « نفس اماره بالسوء »
دي، او د انسان معنویت او اشرف المخلوقات حیثیت ته اماره
نفس زیان رسوي لکه چې ستر صوفي رحمان بابا ویلي دي:

تاته رب د ملایکو مقام درکړ

ته داخل صورت پخپله گاو و خر کړې

صوفیان د دنیايي جنجالونو څخه تښتي او روحی جهان ته
پناه وړي او دنیايي مال او متاع په لفته وهي او د حب جاه او
حب جلال نه تیریږي او معنوی مقام ترلاسه کوي.

صوفیان او عارفان د خدای (ج) د لاری سالکان دي او د
ریا او سالوس نه پاک او مبراء دي، د صوفیانو زړه صاف او د
زړه په آئینه یې دنیايي دورې او گردونه نه وي پراته، صوفیان
یو ساعت تفکر سلوکالو عبادت نه غوره گڼي او دوی په شنه
پانه کې هم خدایي جلوی وینی او د خپلو اخلاقو د تهذیب په
وسيله د نورو په تذهیب هم اثر پری باسي.

تصوف د کائناتو په هکله یو خاص طرز تفکر دی تصوف

بیلا بیلی طریقی او هره طریقه بیلا بیل مشر او رهبر لری او هر طریقه، خدایی معرفت ته درسیدو له پاره خانگری درجی او پراوونه لری.

تصوف ډیر اوږد تاریخ لری او منشأ یی په اسلام کی اهل صفة ته رسیږی. په نورو ادیانو کی هم صوفیان او عارفان ؤو هر یو د نفس د تزکی له پاره بیلابیلی او خانگری طریقی رامنځ ته کړی دی چی په دی هکله محترم لیکوال د خپل کتاب په یوه برخه کی په زړه پوری څرگندونی کړی دی.

په هر حال محترم لیکوال د تصوف په ناپایه سمندر غوټی وهلی او دمراد مرغلری یی تری راتپولی کړی، او ددی پاکی او سپیڅلی لاری سالکانو، لارویانو او نورو مینه والو ته په اخلاص د سوغات په توگه وړاندی کړی دی، خدای (ج) دی وکړی چی ددی مفتنم اثر په لوستلو سره زمونږو کړیدلی او خوریدلی هیواد وال که دننه په هیواد کی دی او که په بهرنیو هیوادوکی د غربت په دیار کی شپې ورځی تیروی د خپلو زړونو د صفایی په لار کی ورته مفید او گټور واقع شی.

یو نخل بیا محترم هیله من ته د دارنگه یو علمی او اکادمیک

اثر په تصنیفولو مبارکی وایم او په قلم او همت یی برکت غواړم
چی په راتلونکی هم همدارنگه دخپلو علمي پلټنو ثمری د علم
او معرفت مینه والو ته وړاندی کړی.

و من الله التوفیق

حضرت گل حسامی

پخوا د افغانستان د ستړی محکمی غړی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله كلمهء تقوى است، معراج دلها است، روشنائى راز
اصفيا است شفاى سينهء اتقيا است بسم الله نور دل دوستان،
آئينهء جان عارفان چراغ سينهء موحدان، آسائش رنجوران و مرهم
خسته گان و طبیب بیمار دلان است.

در هجرتو کار بى نظام است مرا

شیرین همه تلخ و پخته خام است مرا

در عالم اگر هزار کام است مرا

بى نام تو سر بسر حرام است مرا

بسم الله نام خداوندی که به هیچ چیز و به هیچ کس نماند و



به هیچ کار هیچ وقت در نماند از نهان آگاه بیچاره را پناه،
عیب پوش است و کارساز یاد او آئین زبان و دیدار او زنده گی
جان و یافت او سرور جان پادشاه است بی سپاه و استنواز است
بی گواه

بسم الله نام پادشاهی است که دلگرمی به سپاه و عدد ندارد
نام عزیزی است که از عزت دادن کسی بی نیاز، اسم اعظم است
که زمان و مدت او را محصور نکند نام خداوندی است پاینده و
جاویدان در ذات احد است و در صفات صمد بی شریک و بی
مشیر و بی ولد برتر از هر چه که خرد نشان داد دور از هر چه
پنداشت، تفکر و بحث به علم و عقل خود در ذات و صفات وی
حرام و تصدیق قبول منقول و تسلیم معانی در دین ما را تمام
چشمی که تو را دید شد از درد معافی

جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلم

بسم الله که به نام او زبانها گویا شده، بنام او جانها شیدا
شده، بیگانه آشنا شده زشت ها زیبا شده و کارها هویدا شده،
راه ها پیدا شده بنام او چشم مشتاقان گریان دلهای عارفان
سوزان سرهای واله ها خروشان تن های عاشقان بی جان بنام او

که جانها اسیر پیغام او، عارف افتاده به دام او مشتاقان مست
مهر از جام او خوشا به حال کسی که ازین جام شربتی چشید یا
درین راه منزلی برید دل وی به نورحق افروخته و به روح انس
زنده و به عزوصال فرخنده گهی در حیرت شهود مکاشف جلال و
گهی در بحر وجود غرقه لطف و جمال.

در عشق تو من که ام که در منزل من

از وصل رخت گلی دمد بر گل من

این بس نبود زعشق تو حاصل من

کاراسته وصل تو باشد دل من

بسم الله بنام خدائیکه بیاد او دلها واله و حیران و خرد ها به

عزت آن نام سرگردان و روان ها به کشف جلال و بزرگواری نام

او دهشت زده و پریشان.

از باغ جمال تو دری بگشادند

تا خلق ز تو در طمعى افتادند

بس جان عزیزان که بغارت دادند

وندر سرکوی تو قدم ننهادند

بنام خداوندیکه نام ورتراز ناموران، کردگار جهان و جهانیان

و خداوند که بر همه گان رحمن است و دارندهء آفریده گان از
دوستان و دشمنان فراخ بخشش در هر دو جهان، رحیم است و
مهرنمای و دلگشای دوستان را راهنمای عارفان را سر آرای،
نکونام و بنده نواز کریم و مهربان در گفت شیرین در علم پاک و
درضع زیبا و در فضل بیکران.

بنام او که دل از بند غم ها آزاد و دل عارف جز بنام او شاد
نگردد با بسم الله اشارتست به بقای خدای ازلی و سین
اشارتست به سلام خدای بر مؤمنان و میم اشارتست به محبت
خدای بر تائبان و پاکان این شگرف کلمه ایست که قاصد را به
مقصود، عابد را به معبود، طالب را به مطلوب و محب را به
محبوب رساند

عاشقان را خدمت معشوق تشریف است و بر

عاقلان را طاعت معبود تکلیف است و بار

بنام خداوندیکه قادر متعال و صانع و ذوالجلال است
خداوندی در ذات و صفات با کمال موصوف به وصف جمال
کردگار است و بزرگوار دانا به هر کار بی نیاز از یار خود بی
یاور و یار و همه جهان را یار بنام خداوند کریم و مهربان. پناه

درویشان، کریمی که ناپاکی ناپاکان او را گزند ندهد، جوادی که
التماس گدایان او را به ستوه نیاورد لطیفی که ناشایسته را به
فضل خود شایسته کند

روبه درگاهش کی آوردی که گشتی نا امید

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست

بنام خداوند که در ذات یکتا در صفات بی همتا، کریم و
مهربان لطیف و رحیم دلها را شمع تابان و مهر او زنده گی
دوستان و یاد وی جهان را روح و ریحان و عارفان را غازت جان
بنام او که نامش گدازندهء تن، ربایندهء دل، غارت کنندهء جان
اما این معامله نه با هر خاروخی رود بلکه با جوانمردان طریقت
و راضیان حضرت است.

بنام خداوند حکیم راست دان، علیم پاک دان، مهربان کاردان
بخشایندهء روزی رسان خداوندی که در آمد هر چیزی از وی و
بازگشت هر چیزی به وی است پادشاهی که از حال بنده آگاه و
بنده را پشت و پناه رواننده آفتاب و ماه و روشن کننده دلهای
سیاه یاد او راحت روح و آسایش دل مجروح و اسرار عارفان
بیاد وصال وی مشروح.

بنام خداوندیکه آیات او دلایل توحید و رایات اونهاهاى
تفرید و اشارات او شواهد شریعت و بشارات او علامات حقیقت
است.

بنام خدای یگانه که در صنع او خللی و در کار او للی نیست
شهنشاه بی سپاه و کامران بی اشتباه، آمرزنده گناه، گناهکاران
را پناه و در گاه او بی کسان را پایگاه.

بنام او که جان را جان و دل را عیان و یاد او زینت زبان و
مهر او راحت روان بنام او که وجود او را علت نه وضع او را
حیلت نه اولیت او را بدایت نه و آخرت او نهایت نه در حکم او
ریبت نیست و در حکم او شبهت نه بنام او که هر چه کند کس را
به او حجت نه و او را به هیچ چیز و هیچ کسی حاجت نه بنام او
که هر چه خواهد تواند و هر چه تواند داند یکی را بخواند یکی
را براند و به هیچ حکم در نماند نه او به کس ماند نه کس به او.
و بنام خدائیکه نام او گشادگی بسته گی ها، آسان کننده

دشواریها دور کنندهء بدی ها، آرام دلها و داروی درد هاست.
و بنام ذاتیکه روح دلها مهر او آیین زبانها ذکر او
شورگوشها گفتار او و نور چشمها دیدار او آسایش جانها عیان

او منزل جوانمردان کوی او و مقصود عاقلان گفت و گوی او نسیم
وصل دمان از بوی اوست

بوی تو باد سحرگه به من آرد صنما

بنده باد سحرگه زپی بوی تو ام

و بنام آنکه وجود ما به عنایت او و سجد ما به هدایت او و
صلاح ما بولایت او و فلاح ما به رعایت او و بنام او که حیات
ما به نعمت او و نجات ما به رحمت او بنام خداوندی که ذکر او
آرایش گفتار است و مهر او روشنائی اسرار، دیدار او زهت
ابصار و رضای او خلعت ابرار تا توحید اونگوئی روی گفتار
روشن نشود تا رضای او نجوئی دل معنی شاد نه شود تا گل
شکر نبوئی جان عقل ننازد جلال او از ادراك عقل ها منزه و
جمال او از احاطه او هام مقدس آب و خاک قدر او چه داند و خرد
آدمی چون به کنه او رسد عرش عظیم ذرهء در جنب قدرت او
وجود همه جهان و جهانیان قطره ای از دریای وجود اوست کمند
جاذبه او جز دل سوخته گانرا شکار نکند و تیر بلای او جز
سینهء آشنایان را فگار نکند.

آسایش صد هزار جان یکدم تست

شادان بود آندل که در آندل غم توست

دانی ضما که روشنائی دو چشم

در دیدن زلف سیه پرخم تست

بسم الله کلمه ایست که اگر بنده مومن در وقت نزع گوید

مرگ بر او آسان شود.

حضرت بهتر و مهتر عالم سیدنا محمد مصطفی (ص)

محبوب پروردگار یکتا گوید در بهشت عدن کاخ بسیار مجلل و

مقبولی است که کلید آن بسم الله است

بسم الله صیقل آینه یقین و کیمیای دولت کلمات و مرغی

که پروبال آن از هوای احدیت در آمده و بر شاخ قدس فردای

نیت آشیان نهاده در قرآن مجید ۲۵۶۳ جا نام (الله) است و در

هیچ جای چندان آثار کرم و دلایل فضل و رحمت و لطف که

درین آیت یعنی (بسم الله الرحمن الرحیم) است در دیگر آیت

ها نیست زیرا به تعقیب نام الله نام رحمن و رحیم امید

گناهکاران دست آویز مفلسان، تاج سر صدیقان، منشور خاصه

گی در قبضه خاصه گان رایت دانش در دست دانایان زیور

شکیبایی نزد خدا پرستان باعث وجد و اجدان و سوز عاشقان و شوق مشتاقان است.

ب بسم الله اشاره به نیکوئی و بر اهل سعادت سین اشاره به سابقه رحمت و میم اشاره به مقام محمود اهل شفاعت است. خداوند! مامذنبین را از شفاعت شفیع المذنبین حضرت خاتم النبیین بی نصیت نگردانی! آمین یا الرحم الرحیمین یا اکرام الاکرمین

بسم الله کلمه ایست که هر کس آنرا بگوید خوشی و سرور دنیا و آخرت را نصیب گردد هرگاه این کلمه بر دل کسی مستولی شود او را از هر کاری غیر از یاد خدا باز میدارد و هرگاه در گفتن آن مداومت کنید از هر هول و ترس ایمن باشید. گفتن بسم الله!

گفتن بسم الله دل را پرنور کند سر را مسرور کند طاعت را مبرور کند و گناه را مغفور هر کرا نام خدا (ج) بر دل و زبان نقش بود اگر چه در آتش و آب باشد عیش او با نام خدا خوش باشد عزیز بنده ای که در دل او شوق خدا باشد بزرگوار بنده، که بر زبان او ذکر خدا باشد هر کرا درین سرای انس کلام اوست فردا و در

آنسرای (بهشت) لذت سلام اوست.

پس به گفتن این کلمه متبرک و مبارک آغاز می کنیم نوشتن

این رساله را و استعانت و مدد می‌خواهیم از ذات پاک او.

و السلام علی من اتبع الهدی

بنام ذاتیکه دانای هر ضمیر و سرمایه هر فقیر است

تصوف

معنی تصوف :- معنی تصوف عقیده یا مذهب صوفی ها میباشد و یا بعبارہ دیگر علم معرفت و پاک شدن قلب از خواهشات نفسانی و اختیار نمودن اخلاق الهی میباشد حضرت امام جعفر صادق (رض) میفرماید :-

تصوف نیک خوئی است هر که نیک خووتر او صوفی تر و نیک خوئی دو نوع است نیک خوئی با خلق و نیک خوئی با خالق (حق) نیک خوئی با حق تعالی آنست که رضا به قضای او تعالی بدهی و نیک خوئی با خلق آنست که تحمل ثقل صحبت شان کنی

ساف شو با حق نهان و آشکار

صوفیان صاف را اینست کار

بعضی ها را به این عقیده که تصوف و صوفی از صوف (پشم) گرفته شده که صوفیان در صدر اسلام لباس پشمی مخصوصی می پوشیدند و نیز بعضی ها را عقیده برینست که صوفی از اصحاب صفا (رض) گرفته و بعضی ها گویند صوفی از صفا و تزکیه باطن و ظاهر پاکی و بی آلایشی ظاهری و باطنی گرفته شده خلاصه تصوف خود آگاهی عارفانه را گوید که خود آگاهی عارفانه آگاهی به خود است در رابطه اش به ذات حق که این رابطه نزد متصوفین رابطه دو موجود نه بلکه رابطه فرع با اصل میباشد که حکایت جدا شدن و وصلت را مولانای بلخی در دفتر اول مثنوی معنوی چه خوش گفته

بشنو از نی چون حکایت می کند

از جدائی ها شکایت می کند

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

اما من به این باورم که تصوف جهان بینی انسانی و اندیشهء

انسان سالاری میباشد.

اصطلاح صوفی

برای اولین بار در قرن هشتم میلادی این اصطلاح استعمال شده و اولین کسانی که به این نام مبارك مسمی شده اند عبارت اند از جابر بن حیان و ابو هاشم کوفی و اما صوفی کیست: «صوفی آنست که نه او در بند چیزی باشد و نه چیزی در بند او»
و یا صوفی کسی است که در دو جهان غیر خدا کسی را نبیند خود را هم.

مابدهای عرفان اسلامی

یکی از علوم که در دامن فرهنگ اسلامی زاده شد و رشد یافت و تکامل پیدا کرد عرفان است.
عرفان به تفسیر هستی یعنی خدا، جهان و انسان می پردازد که این تفسیر با تفسیر مفسرین و محدثین و فلاسفه فرق دارد. که منظور از فلاسفه و مفسرین شناخت (معرفة الله) و از اهل عرفان (عرفا) محو شدن در (معرفة الله) میباشد.
عرفا معتقدند که باطن شریعت راه « است و آن را «طریقت»

می خوانند و پایان آن راه «حقیقت» است :

همتم بدرقهء را کن ای طاهر قدس

که دراز است رهء مقصدو من نو سفرم

تاریخ پیدایش تصوف و عرفان اسلامی را از زمان قبل بعثت پیامبر اکرم (ص) که به غار حرا خلوت گزیده بودند و یا از زمان اصحاب صفا (رض) میدانند برای عرفا و صوفیان قرآن نه فقط کلمات خدا بلکه و سیله تقرب به او تعالی میباشد.

همه مستشرقین و علما و اهل دانش و اهل دل برین عقیده اند که منبع اصلی عرفان و تصوف اسلامی قرآن و سنت است. بطور مثال درینجا يك قسمتی از يك بخش کتاب «اشارات» بوعلی سینا فیلسوف را که در فصل مقامات العارفین آمده ذکر می نماییم.

«آنکه از تنعم دنیا روگردانده است «زاهد» نامیده.

آنکه بر انجام عبادات (روزه نماز و غیره) مواظبت و مداومت دارد به نام عابد خوانده می شود.

و آنکه ضمیر خود را از توجه به غیر حق باز داشته و متوجه عالم قدس کرده تا نور حق بدان بتابد بنام «عارف» شناخته می

شود البته گاهی دویا سه عناوین فوق در يك شخص یکجا
میشود.

در همین کتاب هدف صوفی و عارف چنین توضیح شده
عارف حق (خدا) را میخواهد نه برای چیزی غیر حق و هیچ
چیزی را بر معرفت حق ترجیح نمی دهد و عبادتش حق را تنها به
خاطر اینست که او شائستهء عبادت و سزاوار نیایش است و
بدان جهت است که عبادت را بطه ای است شریف فی حد ذاته نه
به خاطر میل و طمع در چیزی یا ترس از چیزی.

از نظر صوفی و عارف اگر هدف و مطلوب انسان در زندگی
در خصوص عبادات غیر از ذات حق باشد نوعی شرك است.

گر از دوست چشمت به احسان اوست

تو در بند خویشی نه در بند دوستت

خلاف طریقت بود کاولیا

تمنا کنند از خدا جز خدا

هر کس که ترا شناخت جانرا چه کند

فرزند و عیال و خانمانرا چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهانرا چه کند

منازل صوفیه

در کتاب اشارات فیلسوف بزرگ بوعلی سینا منازل را دو
میدانند.

۱- اراده

۲- تمرین و ریاضت که درینجا جائی برا یتوضیح این مسأله
نداریم.

حضرت ابوالمعانی بیدل عارف مشهور منازل را پنج میدانند.

ای شوق تو در کسب فنون گرم تلاش

چندان هوس آماده هر نسخه مباش

در سیر رباعیات بیدل مفت است

درد و عبرت سلوك و تحقیق و معاش

۱- درد

۲- عبرت

۳- سلوك

۴- تحقیق

۵- معاش

امام غزالی رحمه الله

منازل را رفع سه حجاب ذیل میدانند.

۱- حجاب مال

۲- حجاب جاه

۳- حجاب تقلید و معصیت (تعصب)

حضرت سیدعلی هجویری غزنوی منازل را اینطور خلاصه می کند.

چهار چیز انسان را بخداوند وصل می کند

۱- کم خوردن، کم گفتن، کم خفتن، عجز منازل و مقامات را

عموماً قرار ذیل میدانند:

۱- توبه

۲- انابت

۳- زهد

۴- ورع

۵- قناعت

- ۶- صبر
- ۷- شکر
- ۸- توکل
- ۹- تسلیم
- ۱۰- رضا
- ۱۱- محاسبه
- ۱۲- خوف ورجا
- ۱۳- فقر
- ۱۴- صدق
- ۱۵- مراقبه
- ۱۶- احسان
- ۱۷- قرب
- ۱۸- اخلاص
- ۱۹- فنا
- ۲۰- بقا
- ۲۱- توحید
- ۲۲- تجرید

۲۳- تفرید

۲۴- تنزیه و

۲۵- عبودیت

و حضرت امام الغیب شیخ العارفین سنائی غزنوی (رح)

میفرماید

یکقدم بر سرو جود نهی

وآن دگر بر درو دود نهی

یعنی يك منزل است و بس بشرطیکه از انانیت و خودی دور

باشیم و دور شویم

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی

هم از گبران یکی باشی چو خود را در میان بینی

عقیده وحدت الوجود و وحدت الشهود :

۱- وحدت الوجود :-

حضرت محی الدین ابن عربی (۶۳۸) که بنام شیخ اکبر

معروف است بشکل مکتوب راجع به این اندیشه مسایل عرفانی

زیادی بیان نموده که حضرت مولانا جامی و مولانای بلخی (پیر

بلخی رومی) نیز پیرو آن اندیشه اند و در مورد چگونگی شرح
آن اندیشه مولانا چه خوش گفته

بین به چشم دل خود که در جهان همه اوست
به نور خویش هویدا به جسم و جان همه اوست
یعنی همه اوست می گویند.

۲ - وحدت الشهود :- این طایفه همه از اوست گویند

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

انسان کامل:

درباره انسان کامل شمس بزرگ در خط سوم می گوید
انسان کامل دارای خصوصیات ذیل میباشد:

۱- اندیشمندی

۲- بینشمندی

۳- زمان آگاهی

۴- خود آگاهی

۵- خویشتن داری

۶- خود یاری و خود مختاری

۷- دیگر خواهی و مردم داری

۸- ایثار و فدا کاری

۹- رها سازی استقلال بخشی

۱۰- فروتنی

۱۱- رهائی از پیشداوری

۱۲- عشق و ارمان

۱۳- اصالت خلاقیت و ابتکار

۱۴- استقامت و پایداری

آنجناب (ص) مظهر جامعیت الهی و صفات تشبیه و تنزیه در وجود مبارک جمع گردیده و اما در تعلیمات زمانه های قدیم نیز اصطلاح انسان کامل شامل بوده ولی به نظر همه عرفا تقریباً به اتفاق نظر انسان کامل و منظور از آن حضرت محمد مصطفی صلی الله و علیه وسلم میباشد آن ذاتیکه خداوند (ج) جهان را بخاطر او پیدا کرده و خدائی خود را بخاطر او آشکار ساخته و محبوب پروردگار عالمیان است و خالق حکیم جل جلاله آنجناب (ص) را از نور خود پیدا کرده است. (به نظر من کسی را که خدای عالم صفت کرده زبان و قلم ما از صفت و مدح او

عاجز و قاصر است) این عقیده در کتاب طواسین حلاج و فصوص
الحکم ابن عربی در رسالهء الانسان الکامل عبدالکریم حبیلی
انعکاس یافته است پیامبر اکرم (ص) افضل انبیا و سردار دو
عالم است.

خدای بزرگ در کلام خود خودش به او درود می گوید و همه
بندگان خود را به شمول ملایکه به درود گفتن به حضور (ص) امر
فرموده اند.

سلسله روحانی تصوف

به نظر محققین و صاحبان و اهل عرفان سلسلهء روحانی
تصوف بصورت لاینقطع (مسلسل) از جناب حضرت
محمد (ص) شروع شده و تا ایندم رسیده است.

در چار طریق مروجته دین مبین اسلام
ترکیب جسم عالم و آدم بود چهار
ترتیب سمت بندی عالم بود چهار
اندازه کتب همه صد است و چهارده
لیکن از آن میانه معلم بود چهار
اسرار معرفت نه به هری خبر رسد
پیران با کمال دو عالم بود چهار

که در هر چار طریق (قادریه شریف، نقشبندیه شریف و
چشتیه شریف و سهروردیه شریف) سلسله به خاتم النبیین
(ص) ختم میگردد.

عشق:-

عشق مجازی:

مجازی بر تراشی تا حقیقت رنگ آن گیرد

دوئی انشا نمائی تا کنی تحصیل عار او (بیدل)

بشرط آنکه از مجاز به مانند پل استفاده کرده بگذریم تا در

گرداب هوس غرق و آلوده نگردیم.

عشق حقیقی:-

بزبان سر عشق نتوان گفت

اما سنائی (رح) گوید

ای سنائی، نرنی چنگ تو در پردهء قرب

تا بشمشیر بلا، جان تو قربان نشود

سست همت بود آن دیده هنوز از رهء عشق

که برون از تک اندیشهء غولان نشود

حافظ (رح) گوید



هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

ثبت است بر جریدهء عالم دوام ما

ویا:

می عشق یزدان را چنین تعریف می کند
خواهی که بیاسائی مانند سنائی تو
هرگز زمی عشق اش هشیار نباید شد
ای سنائی کفر و دین در عاشقی یکسان شمر
جان ده اندر عشق و آنکه جان ستان راجان شمر

خود پرستی :-

خود پرستی نزد این طایفه از شرك و بت پرستی بدتر است.

حقیقت بت پرست است آنکه در خود هست پندارش

برست از بت پرستی چون در پندار در بندد

بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فرماند

بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

برو همچون سنائی باش نه دین باشی و نه دنیا

کسی کوچون سنائی شد در این هر دو در بندد

تجیر:-

حیرت نوعی از معرفت است عذر و عجز از معرفت هم چنان معرفت است.

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا

اقسام صوفی :-

سه نوع است

صوفی

متصرف

مستصرف

۱- صوفی : صوفی صاحب وصول است و کسی است که از خود فانی و به حق باقی باشد.

۲- متصرف : صاحب اصول است و کسیکه مطابق راه طریقت محمدی (عرفانی اسلامی) در طی طریق مدارج عرفانی مصروف مجاهده میباشد.

۳- مستصرف : صاحب فضول و آن منافقی که برای حصول

دنیا لباس تزویر و ریا بر تن می کند.

انواع دیگر مانند قلندریه، ملامتیه و غیره نیز موجود اند.

ضرورت اصطلاحات صوفیه:-

در هر علم و فن اصطلاحاتی بخصوص وجود دارد که بدون آشنائی به آن فهم مقاصد آن غیر ممکن میباشد اما در تصوف چون اکثر عرفا مطالب را بخاطریکه از مردمان (بیگانه) مخفی بماند سمبولیک بیان نموده اند بناءً ضرورت اصطلاحات زیاده تر بوجود آمده و برای اینکه در مطالعه، نشر و نظم کتب و رسالات عرفانی به مشکل بر نخوریم اصطلاحات تصوفی را باید بدانیم بدین منظور درین رساله مقداری ازین اصطلاحات بزبان ساده توضیح و معنی گردیده که خدا(ج) آنرا مصدر فیض و فهم بیشتر در مطالعه آثار عرفانی ما و شما گرداند آمین یارب العالمین.

اصطلاحات به ترتیب الفبا ترتیب و تحریر گردیده است:

بناءً به فهرست درین رساله ضرورت جدی احساس نمیگردد.

(الف)

الله

اسم ذات خداوند یکتاست و تمام اسمای جلالی و جمالی ذات باری تعالی در آن شامل است.

از (الف) اول مراد احدیت ذات یگانه است

از (ل) اول مراد جلال خداوندی است

از (ل) دوم مراد جمال الهی است

الف چهارم که در تلفظ ثابت است مراد آن کمال ذات حکیم

او تعالی است و از (ه) مقصد هویت الله (ج) میباشد.

اصل حقیقت محمدی (ص)

اصل حقیقت انسانی حقیقت محمدی (ص) میباشد رسول

مقبول علیه صلوة و السلام فرموده اند.

«اولین چیزیکه خداوند (ج) (خالق پاک عزوجل) پیدا کرد نور

من بود و همچنان می فرماید.

من نبی بودم وقتی که آدم در آب و گل بود حقیقت محمدیه

مقام حامل تجلی اول است. و حضرت محمد (ص) مظهر لطف

الهی است.

در حقیقت مرکز دایره و وجود اولین و آخرین همانا حقیقت
محمدیه صلی الله علیه وسلم میباشد.

«و تأسف بحال او مؤمن و مسلمانیکه بگوید یا محمد
نگوئید که حضور ندارد در حالیکه شهید مومن نمی میرد پس
حضور (ص) چطور مرده و حضور ندارد.»

۱- اینکه شهید نمی میرد در قرآن کریم آمده: (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ
يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمواتٌ بَلْ أَحياءٌ و لَكِن لَّا تَشْعُرُونَ) سوره
بقره آیه ۱۵۴

پس درجه چند شهید معادل صدیق و از چندین صدیق
معادل نبی و از چندین نبی به نبی مرسل و تا سردار انبیا علیه
السلام.

ابداع : بدون مثال و بدون ذریعه و واسطه چیزی پیدا کردن
مثلیکه خالق پاک جل جلاله عقل را پیدا کرده.

ابرو : صفات حق تعالی در وقتیکه صفت پرده بالای معرفت
ذات بیاندازد.

در نماز خم ابروی تو در یاد آمد

حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

آب روان : فرحتیکه به قلب مؤمن به اثر طیران روح دست
میدهد.

ابن الوقت : صوفی مبتدی که تابع حال باشد که مغلوب الحال و
صاحب تلوین هم گفته می شود.

اتصال: فنای تمام اعتبارات در ذات احد و مشاهده حق فنا فی الله
و وصل شدن.

اثبات:-

ظهور حق و پنهان شدن خلق

یعنی بی نشان را همه نشان دیدن

اثر:- مظاهراسما و صفات الهی.

احسان : حضرت نبی کریم صلی الله علیه وسلم احسان را چنین
تعریف کرده.

احسان آنست که خدای عزوجل را چنان عبادت و نیایش کنی
که گوئی هر لحظه ترا می بیند و تو او را می بینی هر کار
محسن خاص برای الله (ج) و برای رضای او تعالی است.
محسن از جلال خداوند می ترسد و به جمال او رغبت بی
اندازه دارد تصوف را در اصطلاح شریعت احسان می گویند

و یا به نوع دیگر آن عملی نمودن احسان تصوف است.
اخلاص : صرف بخاطر خدا جل جلاله کاری کردن نه بخاطر
معاوضه مادی و معنوی یا دنیاوی و اخروی.

ادب : رعایت شریعت و احترام عمیق به شعائر الله (ج) حق
شناسی و پاس مولا و خدمت پیر و مرشد فنا شدن به رویت
حق سبحانه و تعالی و همچنان تعریف خود تصوف نیز ادب
است.

ادراک : بصیرت باطن (انترویشن)

هر کس نه شناسنده راز است و گرنه

اینها همه راز است که معلوم عوامست

اراده : تجلی ذات برای ایجاد معدومات، خداوند چیزیکه
بخواهد می کند چیزیکه اراده کند حکم می کند و تمام
موجودات تابع حکم اوست در ملك خدا (ج) غیر حکم
خدا (ج) و به اراده خود خداوند (ج) چیزی دیگر اجرا نمی
شود.

ارتفاع نسبت زمان و مکان : دور شدن نسبت زمان و مکان از

سالک و دیدن اشیای دور و نزدیک و شنیدن آواز دور و نزدیک توسط او.

ارتقا : در تصوف و عرفان مراد از ارتقا، ارتقای نفس ناطقه است (نفس ناطقه در جایش توضیح میگردد).

ارتقای تحلیلی : تحلیل نمودن اشیا یکی در دیگر در کائنات و بالاخره تحلیل نهایی آن در وجود عالم صغیر یعنی انسان و خالق او (ذات پروردگار عالم).

آدمی را گرچه از مستی غباری پیکر است
در نهان این تن کوچک جهان اکبر است
چنانچه سعدی شیراز هر برگ درخت را نشانه از معرفت
کردگار میدانند.

ارکان : عناصر اربعه آب، باد، آتش و خاک
آزاد : کسی که از خواهشات نفس آزاد و نزد او تکلیف و راحت
زر و کلوخ یکی باشد آزاد گفته می شود:
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
ازل : همیشگی آنچه ابتدا نداشته باشد زمانی که آنرا ابتدا نباشد

مقابل ابد، کمال ذاتی که خداوند مستحق آنست.

ابد :- ابد بمعنی جاویدان و همیشه مقابل ازل ولی ازلیت و ابدیت در مورد حق تعالی حکمی اند نه زمانی زیرا گزشتن زمان بر او تعالی محال است و میباشد و ذات یگانه او همیشگی و جاودانه گی مطلق دارد **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** (سوره حدید آیه ۳) اول همه اشیا او است و آخر همه اشیا او است (از او آغاز یافته و به او انجام می یابد ظاهر و هویدا او است و باطن و ناپیدا او است).

استتار : در پرده شدن در پرده پنهان گشتن اشاره به ذات است که همیشه در تجلی نبوده و در استتار می باشد.

ای پرده نشین خیمه به صحرا زده ای باز
آنرا مگر از بهر تماشا زده ئی باز

استجلا : ظهور ذات برای ذات در میان تعینات.

استقامت : ثابت قدم بودن در اجرای امور دینی و دنیوی را گویند از نظر عرفا و متصوفین تادیب نفس، تهذیب قلب و تقریب اسرار را استقامت گویند خداوند توفیق استقامت و

معرفت به ما اعطا فرماید.

استلام : تسلیم شدن منقاد و مطیع شدن داخل شدن در صلح و آشتی و امن و سلامتی و مشرف شدن به دین اسلام نزد صوفی مسلمان کسی است مثل مرده نزد غسل به او امر الهی آنچنان تسلیم بودن و پابند بودن و اختیار و اراده خود را به اختیار و ارادهء حق گذاشتن و رضا به قضا او تعالی (ج) همیشه دادن است.

اسماء الحسنی: اشاره به نام های خداوند متعال است که ۹۹ نام مبارک او تعالی را اسماء الحسنی گویند الله اسم ذات یگانه و دیگر نامها اسم صفت های او تعالی میباشد.

امهات اسماء :

هفت اند و عبارت اند از:

۱- حیات

۲- علم

۳- قدرت

۴- اراده

۵- سمع

۶- بصر

۷- کلام

اسم جامع :- الله است که جمیع اسماء و صفات الهی در آن شامل است.

اعیان ثابته :- صورت اظهار اسماء الهی میباشد.

اعیان ممکنات :- صورت ظهور اسمای الهی در خارج یعنی در عالم شهادت.

آن آینه قدرت ذات یکتا

آن جوهر ایجاد صفات و اسماء

در غیب احد است و در شهادت احمد

اینست رموز خواجه هر دو سرا

حضرت بهتر و مهتر عالم رسول مقبول علیه الصلوة و السلام

میفرماید: اسماء الحسنی (۹۹) اند هر کسبکه آنها حفظ

کند داخل بهشت میگردد.

اسیر :- گرفتار - بندی - غلام در قید و در بند بودن.

اشتیاق :- شوق و عشق داشتن برای یافت چیزی

آشنائی :- منظور از آشنائی در تصوف شناخت و رابطه خالق و

مخلوق است الهی ما را بیگانه و رانده نسازی آمین یا رب
العالمین.

اشیا: - جمع شی چیز های که همه به ارادهء خالق و پروردگار
یکتا بوجود آمده.

اطوار: - جمع طور به معنی حد و اندازه و هیئت حال و وضع
حالات وجود حقیقی که از عرش تا فرش در عالم حوادث به
جمله تعیینات می درخشد.

اعتبار: در تصوف اکثراً این کلمه را بمعنی مجاز و در مقابل
حقیقت بکار می گیرند هر چیزیکه حقیقی نباشد اعتباری
می گویند مثلاً پدیده های فرضی، وهمی و ظنی را.

اعتدال: حاکم بودن نفس ناطقه بالای قوه های فطری (حکمت)
عملی (عدالت) غضبی (شجاعت) و شهوی (عصمت) را و
نگهداشتن عناصر اربعه فوق را در حالت اعتدال بدون افراط
و تفریط بصورت محمود آن اعتدال گویند پیشوای عالم بشریت
و سید آدم حضرت رسالت پناه صلی الله و سلم فرموده: خیر
امور او مسطها.

اعتکاف: - قلب را از هر نوع مشاغل دنیوی مبری ساخته و

آنها متوجه ذات الهی نمودن را اعتکاف گویند.

آفتاب: غالباً آفتاب را به مفهوم روح استعمال می نمایند.

اشراق: تربیه و تهذیب جسم و جسد و خلاصی از تمتع لذات که

با نتیجه باعث درخشیدن نور خدا در دلها میگردد.

این عقیده مربوط به شیخ شهاب الدین شهر وردی (که در

سن ۳۶ سالگی به شهادت رسیده) میباشد که طریقه

موصوف را شهروردیه گویند.

انفس و آفاق: انفس جمع نفس و تحقیق در امور ظاهر و باطنی

نفس انسان را سیر انفسی گویند.

خارج از انسان اشیای دیگر را آفاق گویند و تحقیق در آن

امور را سیر آفاقی گویند و آفاق در لغت بمعنی کناره های

آسمانست.

خداوند (ج) در قرآن پاک می گوید الله نور آسمانها و زمین

است و به همه جا محیط است.

تجلی خدا در آفاق و انفس کتاب مفیدی عرفانی از علامه

صلاح الدین سلجوقی افغانی است که مطالعه آن برای

علاقه مندان عرفان اسلام ضروری و مفید و مثمر است.

انسان: حلیفه و نایب خداوند بوده و در تصوف و عرفان که جهان بینی انسانی و فلسفه انسانسالاری و اندیشه عالی انسانیت است انسان را تا عالی ترین مقام امکان رسیدن میدهد.

خبر از متن قرآن شو که انی جاعل فی الارض

عجب خوش مژده میباشد برای مرشد کامل

ویا:

آنطرف احتیاج انجمن کبریا سنت

چون ز طلب در گذشت بنده خدا می شود

تو به قیمت و رای دو جهانی

چه کنم قدر خود نمیدانی

افق اعلی: مقام انتهائی روح میباشد

افق مبین: مقام انتهائی قلب است.

القاء الهام ووحی: القا در لغت انداختن و یا افکندن مطلبی را

در ذهن و فکر کسی گویند و الهام در دل افکندن، تلقین

کردن امر یا مطلبی در دل را گویند و وحی در لغت اشاره

کردن، سخن پنهانی به کسی گفتن و در دل افکندن و آنچه

از جانب خداوند به پیامبر الهام شود، اشاره و پیغام نامه در
تصوف القاء چیزی را گویند که توسط استدلال حاصل نشده
بلکه در قلب سالک از جانب حق تعالی با یقین کامل وارد
شده باشد.

واردات قلبی از جانب حق تعالی در حالت ابتدائی القاء و در
حالت انتهائی الهام و وحی میباشد.

بر اولیای کرام (رح) الهام و بر انبیا علیهم الصلوة و السلام
وحی نازل میگردد الهام بدون واسطه فرشته و وحی توسط
فرشته نازل میگردد الهام بر اولیا و انبیا اما وحی صرف به
انبیا علیه السلام مخصوص است. رویای صالحه نیز وحی
خفی گفته می شود چنانچه حضرت ابراهیم (ع) به اساس
همین رویا حضرت اسماعیل را به قربانگاه جهت ذبح برد و
او ذبیح الله شد.

وحی سه قسم است.

- ۱- بلا واسطه مثلیکه موسی کلیم الله به آن مشرف شد.
- ۲- وحی بواسطه روح القدس یا جبرئیل که پیامبران دیگر به آن
مشرف شده بر پیامبر اکرم (ص) در معراج بلا واسطه و در

زمان بعثت بواسطه جبرئیل وحی نازل گردیده.

۳- رویای صالحه که ضعیف ترین نوع وحی میباشد.

الیاس و خضر : عموماً الیاس را به مفهوم کنایتی حالت قبض و

حضر را به حالت بسط مورد استفاده قرار میدهند.

امانت:-

آسمان هم نتوانست که این بار امانت بکشد

قرعهء فال بنام من دیوانه زدند

امانت منظور همان باریود که از برداشتن آن تمام مخلوقات

عاجز شده و انسان آنرا قبول کرد و آن عشق و محبت به الله

میباشد و روح انسانی است که خداوند می فرماید «ونفخت

فیه من روحی» امانت را باید بدون رضای مالک مورد

استفاده قرار ندهیم چرا مال کسی است شیوه استفاده درست

ازین امانت را شریعت می گویند و عملی نمودن آن شیوه را

طریقت گویند و ثمره آنرا حقیقت خوانند.

امر و خلق :- بوجود آوردن چیز بسیط از عدم امر می باشد.

و تبدیل و ترکیب اشیای بسیط و بوجود آوردن اشیای دیگر از

آن خلق می باشد.

امر الهی :- سه مرتبه دارد

حقیقت الأمر، اثر الأمر، صورت الأمر

۱- حقیقت الأمر علم ذاتی ذات یگانه است.

۲- اثر الأمر جبرئیل علیه السلام است

۳- صورت الأمر محمد رسول الله صلی الله و علیه وسلم

اوست ایجاد جهان را واسطه

در میان خلق و خالق رابطه

شاهباز لامکانی جان او

رحمة للعلمین درشان او

عارف اطوار سر جزو کل

خلق اول روح اعظم عقل کل

رهنمای خلق و هادی سئل

مقتدای انبیا ختم الرسل

اضاء :- این کلمه به ملامیتان اطلاق میگردد و آنها طایفه اند

که باطن آراسته و پیراسته خود را در ظاهر شوریده و خوار

پنهان می کنند.

امهات حق :- مبادی علم معرفة الله میباشد.

انا :- متصوفه گویند در بین دل انسان روح درین روح سر و
درین سر خفی و در بین خفی اخفا و درین اخفا «انا»
میباشد.

منظور ازین انا ذات مطلق است و اشاره بجانب ذات او
تعالی میباشد.

وقتیکه انسان عارف صدا انا می کشد صدای انا حقیقی
است نه از خود او.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم وار در فغان و در غوغاست

و اما بعضی عرفا را نظر اینست که این از خامی عارف است
نه از پخته گی که انا میگوید:

زدیگ پخته گان ناید صدائی

خروش از مردمان خام خیزد

شمس تبریزی در «کتاب خط سوم» می گوید

منصور تمام جمال ندیده بود ورنه انالحق چطور می گفت

پیر سید علی هجویری غزنوی (داتا گنج بخش) درین مورد
می گوید:

در زمانه ما نیمه از متصوفین و عرفا و اولیای کرام منصور
را مقبول و نیمی دیگر مردود میدانستند و منکه علی بن
عثمان هجویری غزنوی ام منصور حلاج را به دل عزیز میدارم
ولی صراط آن نه مستقیم است چرا که مغلوب الحال بود و
تولی به کسی باید کرد که متمکن حال باشد بنا به گفته
هجویری که در مورد شخصیت هجویری حضرت مستان شاه
کابلی غزلی از حضرت خواجه غریب نواز معین الدین چشتی
را مسدس کرده می گوید:

شاه جیلانی غوث الاعظم شیخ ارض و نه سما
گفت در جمع مریدان از کرامت بارها
همزمانه گرهی بودم علی هجویر را
تازه بیعت کردمی بر دست آن بیضالقا
گنج بخش فیض عالم مظهر نور خدا
نا قصان را پیرکامل کاملان را رهنا
این شخصیت بزرگ در اثر معروف خود کشف المحجوب که به
گفته اکثر صاحب نظران صاحب دل قانون اسای تصوف میباشد
انالمحق گفتن را تأیید نمی کند.

و اما شبلی و جنید که از اکابر طایفه عرفا و متصوفین
بزرگ اسلام اند در مورد منصور و انا گفتن او سکوت
اختیار می کند (والله اعلم)

اما بعضی عرفا را عقیده برین است که انا گفتن رجوع بسوی
انا حقیقی ذات مطلق خداوند (ج) میباشد و بازگشت فرع به
اصل است

بشنو از نی چون حکایت می کند

وزجدائی ها شکایت می کند

تا آخر

و کل شیء یرجع الی اصل و انا لله و انا الیه راجعون
نه زیهوده گفت نادانی

بایزید اریگفت «سبحانی»

و یا

پس زبانیکه راز مطلق شد

راست جنبید کو «انا الحق» گفت

سنائی (رح) گفت منصور راز را درین اوباش فاش کرد در
مورد گوید.

هر آنکه شربت «سبحانی» و «انا الحق» خورد
به تیغ غیرت او کشته در هزار قتال
جهد کن تا زنیستت هست شوی
وز شراب خدای مست شوی
انا الحق گفتنی عارف نشانه محو شدن او در ذات حق یعنی
فنا فی الله شد و باقی بالله می گردد.
صاحب گلشن راز میفرماید:

روا باشد انا الله از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی
هر آنکس را که اندر دل شکی نیست
یقین داند که هستی جز یکی نیست
جناب حضرت حق را دوئی نیست
در آن حضرت من و ماتوئی نیت
هر آنکو خالی از خود چون خلا شد
انا الحق اندرو صوت و صدا شد
اما وقتی که جاهل انا گوید انا فرعونی و شیطانی است و از
روی منافقت می گوید و منافق است و در مورد منافق
حضرت شمس تبریزی می گوید که بر کافر شکر واجب است

که باری منافق نبوده یعنی منافق بدتر و بدتر از کافر است.
انتباه :- دور شدن غفلت از دل سالک و در پنج بنای تصوف
بیدلی عبرت و انتباه بنای دومی است که قبل از آن بنا یا
اصل درد میباشد.

المجمن : عام - کثرت - ازدهام - بازار بین مردم يك جمعیت از
مردم، محفل بزرگ بزم ادب مرکز فرهنگی
انزعاج : از تاثیر سماع یا از تاثیر وعظ و ذکر و مناجات میلان
دل بطرف حق تعالی.

انصداع : فرق بعد از جمع که جمع و فرق درجای آن توضیح می
گردد و نزول جانب تعیینات بعد از مرحلهء صحو رفتن به
مرحله سکر.

انگشت :- صفت احاطت

اوباش :- که به اثر غلبه محبت خوف از معصیت و مصیبت و
ثواب عبادت در نظرش محو گردد.

آه :- کلمه که قلم و زبان از نوشت آن عاجز است و علامهء
کمال عشق است!

زشوق عشق محبوب الهی آنچنان گشتم

که تصویرم مصور در کشد بر صورت آهی

آهو :- فرد کاملی که در فضای وادی قدس غرق در لذت ذاتیه می گردد.

ایام الهی :- ظهور انوار الهی و تجلیات الهی را گویند.

ایقان :- یقین کامل به این حقیقت که الله تعالی (ج) بدون حلول و اتحاد در هر چیز و هر جای و هر وقت موجود است و به این یقین کامل محو و فنا شدن.

ایمان :- قبول کردن قلبی يك چیزی بدون دلیل که بزبان بگوید و بدل تصدیق کند بدون دلیل عقلی.

دو نوع است:

۱- ایمان تقلیدی :- ایمان عوام الناس که به پیروی اجداد و بزرگان خود به اجرای اعمال و مناسک مذهبی و شرعی می پردازند.

۲- ایمان حقیقی :- ایمان محبان حق و اولیای کرام و علماء و عرفا که می دانند که عالم اعتباری و دنیا فانی و حق باقی است.

ایمان حقیقی از راه کشف و شهود بدست می آید یعنی تنها به مطالعه کتب و آثار نمیتوان به ایمان حقیقی نایل شد هم مطالعه آثا و کسب علوم مختلفه و هم ذکر و فکر حق که منتج به شهود و ایمان حقیقی میگردد.

(ب)

باب الابواب : اولین دروازه توبه برای سالک (شاید در هر طریقه از طریقت اسلامی همین طور باشد در طریقه نقشبندیه شریف که نگارنده خاکروب آن در می باشم جناب مرشدم خلیفه ملا عبدالروف «زرگر» در اولین روز زانو زدن تلقین و ارشاد برایم گفت که از گناه گذشته دانسته و نا دانسته توبه کن من به حضور او و به دربار حق سبحانه تعالی توبه کردم یعنی قبل از شروع منازل طریق در طی الطریق مدارج عرفانی اول می باید توبه کرد اما توبه مانند نصح که خداوند نصیب کند.

باد سبا : نسیم رحمانی که از شرق روحانی می وزد و دل و جان سالک را ترو تازه می سازد که باد یمانی هم گفته شده است.
باده :- فیضان عشق و محبت الهی که از عالم غیب به دل سالک (مرید) یا طالب می تابد.

سالک، مرید و طالب هر سه يك مفهوم را ارائه می کند.

باده فروش : مرشد، پیر، رهنمای طریقت، مولا و مراد

سر خدا که عارف سالک به کس نه گفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

باران :- نزول رحمت الهی را گویند.

بازی :- توجه خالص نه به منظور مفاد دارین بلکه بخاطر رضای حق (دوست) رضای دوست رضای حق است که دولت حقیقی اوست و ایمان کامل نمی گردد تا خالق جل جلاله را از همه کس و همه چیز دوست تر نداریم.

باطل : غیر حق، ماسوی الله - معدوم ، عالم وهمی.

بام : محل تجلیات

بامداد :- محو و فنا شدن موهومات در نظر را گویند.

باهوت :- تماشای عالم ناسوت که بعد از فنای مطلق و وصلت الهی دست میدهد.

بُت :- در تصوف این کلمه و مشتقات آن مانند بتکده و بتخانه و بُت پرست و غیره در جاهای مختلف به معانی و مفاهیم مختلف استعمال شده گاهی بُت بمعنی هوا و هوس گاهی ماسوی الله گاهی مظهر عشق یا تجلی شهودی یا مطلوب خوانده شده و گاهی از آن به وحدت یا جمعیت وحدت ذاتیه اشاره شده باید گفت ماسوی الله هر چیزیکه غیر از خدا باشد مانند طلب یا حب دنیا بُت به مفاهیم متقابل هم نیز

بکار رفته است.

خدا زان فرقه بیزار است صد بار

که صد بُت با شدش در آستینی

درون هر بتی جا نیست پنهان

به زیر کفر ایمانست پنهان

و مراد از بتکده و بُتخانه و دیر اکثراً.

خانقاه پیر - اقامتگاه مرشد و باطن عارف کامل که گنجینهء

جذبات الهی، کیفیات روحانی، ذوق و شوق و معارف الهی

باشد. و برای مرید و طالب خدا وسیلهء وصلت الهی گردد.

بهر مسجور : سر مکنون بین کاف و نون است و لطیفه عالی

بلند و عالی است ساده و عامیانه اینطور شرح شده:

که زیر عرش مجید دریائی بزرگی است که حضرت

جبرئیل (ع) هر روز در آن داخل شده و در وقت بر آمدن و

تکان دادن پر های مبارکش هفتاد هزار قطره از آن می چکد

که حق تعالی از هر قطرهء آن يك فرشته آفریده که جمله

هفتاد هزار فرشته می گردد که هر روز داخل بیت المعمور

میگردد.

برزخ :- چیزیکه بین دوشی مختلف طوریحایل واقع شود که به آن دوشی واصل و فاصل باشد.

عالم مثال را هم برزخ گویند که بین اجسام کثیفه و ارواح مجردة واقع شده صورت محسوسه شیخ کامل نیز برزخ گفته می شود زیرا بین فیضان قدس و طالب واسطه است.

برزخ البرازخ، برزخ جامعه، برزخ اول، برزخ اعظم برزخ اکبر که همه آنها نامهای حقیقت محمدیه (ص) اند که واسطه بین ظهور و بطون اند.

برق :- آن نوریکه به دل سالک وارد و او را بسوی حق تعالی میبرد.

بابال شوق ذره به خورشید می رسد

پرواز دل به سوی خدا می برد مرا

بروز :- توجه يك مرشد کامل بطرف يك ادم ناقص و فیض رساندن به او تا حدیکه او را بدرجه خود برساند تا حدی که گویند فلان کس بشکل فلان بزرگ نمودار شد.

بساطت :- چیزی ساده که با چیز دیگر مرکب نه شود.

بستان: محل بسط و گشادگی، وجود سالک.

بصارت - بصیرت : بصارت دیدن اشیای محسوسه و بصیرت دیدن توسط چشم دل و دیدن اشیای غیر محسوسه را گویند بصیرت (انترویشن) کسبی نبوده و هدیه الهی میباشد خداوند به ما دانش با بینش و بصیرت عطا کند آمین یا رب العالمین.

حدیث شریف است که «از فراست مؤمن بترسید که بانور الله می بیند»

بلی مؤمن بافراست و بقوهء بینش و بصیرت از باطن اشیا خبر می گیرد.

بطون ذات فی الذات : تاریکی محض که بعد از جمله تجلیات می آید.

بقره - بدنه : به اصطلاح صوفیه نفس انسانی را بقره گویند و وقتی که به مجاهده و ریاضت آراسته شود و تزکیه و تصفیه شود بدنه گفته میشود و در اصل بدنه آن اشتریکه در روز عید قربان در مکه معظمه قربانی میگردد می باشد در نفس نیز (موتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا) می شود.

در جهانی که عقل و ایمانست
مردن جسم زادن جانست
تن فدا کن که در جهان سخن
جان شود زنده چون بمیرد تن
دشمن حق تن است خاکش دارد
قبله حق دل است پا کش دار

بلا : چیزیکه از حق تعالی توجه را بطرف دیگری کند و یا موانع
در راه سیر الی الله و وصول الی الله را بلا گویند.

بلبل : عارف ربانی که از بلای نفس اماره نجات یافته و دایم
بفکر و ذکر الهی مداومت و مواظبت کند و غرق بحر جلال و
جمال الهی گردیده بلبل عرفان گردد.

الهی به فضل و کرم بیکران خود به ماعاصیان نیز این هدیه
بزرگ را مرحمت فرما!

بلوغ - بالغ : وقتیکه سالک از سیر الی الله به سیر فی الله
رسیده آثار و جذبات الهی را در خود مشاهده نموده و اعمال
ظاهری او مانع اعمال باطنی اش نگردد مظهر جذبیه الهی می

گردد و به این صفت به باطن دگران تصرف پیدا نموده بالغ
محسوب میگردد و درین وقت برایش اجازه دعوت خلق اعطا
شده می تواند طالب و مرید داشته باشد.

بنده گی : مقام تکلیف را گویند.

اگر از خدمت دورم به دل شرمنده گی دارم

چو قمری طوق در گردن نشان بنده گی دارم

بنفشه : آن نکته دقیق و رمز لطیف که درك آن محال است.

بوسه : عشق و محبت، نفع روح، عطا کردن زنده گی جذبه

باطنی که در دل سالک وارد شود، صلاحیت قبولی فیض

لذت گرفتن روح از جسم حامل آن و کیفیت مادی و معنوی

کلام.

بوی : تعلق دل با عالم حضور و گاهی هم کنایتاً به آگاهی اشاره

و اطلاق میگردد.

بهار : شوق و ذوق طالبان - عالم علم را نیز گویند.

بهشت : صفت روحانی - مظهر جمال مطلق - محل رضای الهی

(خدا) (ج) نصیب همه مؤمنان کند و از ما عاصیان هم اللهم

آمین)

بیابان : دشت و راه و کوره راه های طلب حق که خالی از مشکلات و موانع نیست خداوند متعال توفیق عنایت فرماید تا این بیابان را موفقانه بپیمائیم.

بیت المعمور : جائیکه الله تعالی جل جلاله برای خود خاص و مشخص گردانیده مانند قلب مومن .

بیرون : عالم طلب

بیداری : حالت صحو و هوشیاری

بیعت : خود و مال و جان خود را به خدا (ج) فروختن و سودا کردن که درین معامله در بدل مال و جان رضای حق تعالی را فروشنده نصیب میشود و بالاتر از آن چیز در همه دنیا نیست بلکه بالاتر از آن در دنیا و عقبی نیست.

با فروختن مال و جان سر تسلیم به خدای عزوجل خم نموده و با سجده راستین تقرب، سلام و دیدار او تعالی را نصیب می

شود (وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ آیهء شریفه (۱۸)

سرهمان به که بر زمین باشد

جنس تسلیم بر هوا مبرید

حدیث قدسی پیامبر اکرم (ص) که میگوید:

« که خداوند (ج) می فرماید: « چون بندهء من در اثر عبادات و اعمال حسنه دیگر به من نزدیک شود من او را دوست خواهم داشت بالنتیجه من گوش او هستم بطوریکه او بتوسط من می شنود و چشم او هستم بطوری که او توسط من می بیند و زبان و دست او هستم به طوریکه او به توسط من می گوید و می گیرد بعضی از اصحاب طریقت بیعت را به نکاح تشبیه کرده اند.

خداوند مایان را مطیع خدا (ج) و فرمان او و رسول مقبولش صلی الله علیه وسلم بگرداند اللهم آمین

صورت بیعت: جان و مال خود را به حق تسلیم کردن و فروختن صرف به نیت نه بلکه عملاً باید صورت گیرد و درین معامله و بیع و ساطت یک شخصیت برگزیده و یک دوست خدا (ج)

دوستان خدا خدا نباشد

لیکن ز خدا جدا نباشد

مجازاست که می باید بوسیلهء آن پیمان عقد و بیع صورت گیرد که منظور از وسیله و شخصیت پیر کامل یا مرشد و مراد می باشد بیعت انواع دارد که عبارت از بیعت اسلام

بیعت خلافت بیعت تقوی بیعت هجرت.

قبل از آنکه به توضیح اصطلاحات دیگر پردازیم اولاً شیخ یا مرشد و پیر کامل را معرفی نموده بعداً به توضیح مفاهیم اساسی و مشهور و کثیر الاستفاده عرفان و تصوف می پردازیم و بعداً کار خود را دنبال می کنیم.

انتخاب و ضرورت شیخ (پیر یا مرشد):

سنت الله اینطور در جریان است که برای هر علم و فن استاد بخصوص آن ضرورت است در عالم محسوسات که بدون معلم رهنما و یا استاد کاری نشود در عالم روحانیات (غیر محسوسات) هرگز بدون رهنمای کامل کاری صورت گرفته نمی تواند.

در ارشاد الطابین آمده است: بزرگمردی به کسی گفت که به صحبت با یزید برو او گفت من با خدای خود صحبت دارم بزرگمرد برایش گفت: توبه اندازه همت و بصارت و بصیرت خود از حضرت ذات الهی (ج) فیض و برکت حاصل می توانی ولی اگر به صحبت با یزید بروی به اندازه علوم مرتبت او فیض یاب میگردی.

يك زمانه صحبت ات با اوليا
بهتر از صد ساله طاعت بی ریا
و یا :

نماز را به حقیقت قضا بود لیکن
نماز صحبت ما را قضا نخواهد بود

ای مسافر با مسافر کن سفر زانکه این را هیست پر خوف و
خطر همراه سفر باید داشت.

اکنون که ضرورت شیخ و ضرورت همسفر راه بلد را راه وطن
اصلی (از آنجائیکه آمده ایم) محسوس گردیده باید در مورد
انتخاب مرشد کمی بنویسیم:

انسان با دیدن و صحبت و نشست و برخاست با مرشد باید
احساس کند که محبت دنیا به دلش کم شده ذوق و شوق
طلب حق و ذکر و فکر حق به دلش زیاده شده میرود حالت
طالبان و مریدان شیخ بهبود می یابد.

شیخ با تقوی و پیرو قرآن و حدیث نبوی (ص) باشد ضرورت
اساسی در انتخاب شیخ آنست که باید وی مردی صاحب
بصیرت باشد.

شیخ اجازه با قاعده از پیر کامل داشته باشد که سلسله آن پیر به حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله وسلم برسد پیر سه نوع است.

۱- پیر ارشاد.

۲- پیر خرقه

۳- پیر صحبت

اصطلاحات اساسی و کثیرالاستفاده در تصوف

۱- وقت : مفهوم وقت يك مفهوم نسبی است هر حالتی که عارض عارف شود اقتضای رفتار خاص دارد آنحالت خاص از آن نظر که رفتاری خاص ایجاب می کند «وقت» آن عارف گفته می شود البته عارف دیگر در همان حال «وقت» دیگر ممکن داشته باشد و یا خود آن عارف در شرایط دیگر «وقت» دیگر خواهد داشت.

من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس

حافظ راز خود و عارف «وقت» خویشم

خیز تا خرقهء صوفی به خرابات بریم

شطح و طامات به بازار خرافات بریم

شرم مان باد ز پشمینه آلودهء خویش
گریدین فضل و هنر نام کرامات بریم
قدر «وقت» ارنه شناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم
و کلمه وقت در حدیث پیامبر اکرم (ص) نیز آمده که می
گوید «مرا با خداوند (ج) وقتی است که در آن هیچ ملک
مقرب و نبی مرسل نمی گنجد»

۲- حال و مقام

آنچه بدون اختیار بر قلب عارف وارد میشود حال و آنچه او
را کسب و حاصل می کند مقام است حال زود گذر و مقام
باقی.

۳- قبض و وسط :

قبض یعنی حالت گرفتگی روح عارف و وسط یعنی حالت
شگفتگی و باز بودن روح عارف.

۴- جمع و فرق :

آنچه از ناحیه بنده است و بنده آنرا تحصیل کرده و لایق مقام
بنده گی است «فرق» نامیده می شود.

و آنچه از ناحیه خدا است از قبیل القآت و الهامات «جمع»
نامیده میشود.

۵- غیبت و حضور:

غیبت یعنی حالت بی خبری از خلق که احیاناً به عارف دست
میدهد که در آن حال عارف از خود و اطراف خود بی خبر
است از آن جهت از خود بی خبر است که حضورش نزد
کردگار است.

۶- ذوق، شرب، ری، سکر:

ذوق چشیدن لذت است ذوق عرفانی یعنی درك حضوری
لذات حاصل از تجلیات و مکاشفات چشیدن ابتدائی «ذوق»
است ادامه یافتن آن «شرب، نوشیدن» مست و سرخوش شدن
آن «سکر» است و پر شدن از آن «ری - سیراب شدن»
است.

عرفا معتقدند که آنچه از ذوق دست میدهد تساکر است نه
سکر و آنچه از شرب دست میدهد سکر و آنچه بعد از پر
شدن حاصل میشود به خود آمدن (صحو) میباشد.

۷- محو، محق، صحو :

مقصود از محو اینست که عارف به جایی برسد که محو در ذات حق گردد و از خود فانی و در ذات حق محو میگردد و او خود را مانند دیگران «من» درک نمیکند.

اگر محو شدن به حدی برسد که آثار من نیز محو شود «محق» نامیده می شود محو و محق هر دو بالاتر از مقام غیبت است محو و محق حالت فنا است ولی عارف ممکن از حالت فنا بحالت بقا باز گردد امانه بمعنی تنزل در حالت اول بلکه به این معنی بقا بالله پیدا کند این حالت را که فوق حالت محو است حالت صحو می نامند.

۸- خواطر:

عرفا القا آتی را که بر قلب عارف وارد می شود «واردات» می گویند آن واردات گاهی بصورت قبض یا بسط یا سرور و حزن و گاهی هم بصورت کلام و خطاب است یعنی احساس می کند که کسی از درون با او سخن می گوید درینصورت واردات «خواطر» نامیده میشود.

دراندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

خواطر را رحمانی، شیطانی و نفسانی دسته بندی کرده اند
اگر امر و نهی خواطر مطابق شریعت نباشد قطعاً خواطر
نفسانی و شیطانی است.

۹- قلب روح سر:

عرفا روان انسان را گاهی «نفس» تعبیر می کنند گاهی
«قلب» گاهی «روح» و گاهی «سر».

تا وقتی که روان انسان اسیر و محکوم شهوات است «نفس»
نامیده میشود آنگاه که محل معارف الهی قرار میگیرد و
قلب نامیده میشود و آنگاه که محبت الهی در او طلوع می
کند «روح» نامیده می شود و آنگاه که بمرحلهء شهود
میرسد «سر» نامیده میشود البته عرفا بمرحله های بالاتر از
«سر» که عبارت از خفی و اخفا و غیره اند نیز قائلند.

۱۰- شریعت، طریقت، حقیقت:

باطن شریعت «راه» است و آن را طریقت می خوانند شریعت
مقررات و احکام اسلامی مبنی بر يك سلسله حقایق و
مصالح است پایان و انجام آن «راه» را که طریقت خواندیم
حقیقت می گویند عرفا ازین سه بخش (شریعت و طریقت و

حقیقت) تعبیر می کنند که همانگونه که انسان واقعاً از سه بخش که مجزا نیست (بدن و نفس و عقل) در حالیکه از هم مجزا نیستند در عین اختلاف بایکدیگر متحدند و نسبت آنها با یکدیگر نسبت ظاهر و باطن است شریعت و طریقت و حقیقت نیز چنین است:

یکی ظاهر دیگری باطن و دیگری باطن باطن

شریعت احکام ظاهر - طریقت باطن آن و روش صاحبان حال و حقیقت نتیجه جمع شدن هر دو

بعبارهء دیگر شریعت نسخه طریقت ترتیب استعمال و عمل کردن آن نسخه و حقیقت نتایج حاصله از استعمال آن میباشد.

آداب مرید : در تصوف عشق و ادب اساس و بنیاد است تصوف سرتاپا ادب است کسیکه مغلوب الحال نباشد بغیر از مودب بودن درین راه دیگر راه پیشرفت ندارد.
ادبگاہ محبت ناز شوخی برنمیدارد

سخن گم کرده می آید ~~چنین~~ و یزید اینجا

طالب و مرید باید پیر خود را از همه مردم آگاه تر دانانتر و

متقی تر بداند او را طبیب همه در دهای خود بداند هیچ راز
خود را از او مخفی نکند بدون اجازه او نزد مرشد دیگر
درس و تلقین نگیرد در صورت اجازه مجاز است خود را نزد
مرشد طوری قیاس کند مثل مرده نزد غسال تا وقتی که خود
پیر پرده از اسرار بر ندارد پرسان و سوال بی مورد نکند
احترام او را به حد و اندازه نموده از سخن و عملی که مرشدش
برنجد پرهیزد و کوشش کند که مرشد خود را همیشه
خوشحال نگاه کند.

(پ)

پارسائی : صرف نظر از مقتضیات نفسی و شهوانی و متصرف شدن به اخلاق حمیده و صفات محموده بشرط آنکه صفات حمیده موصوف را خود بین و متکبر نسازد زیرا خود بین و متکبر اسیر مقام کفری میباشد.

پاکبازی : اخلاص به درجهء که نه خواهان اجر و ثواب آن ونه خواهان علو مرتبت باشد یعنی اجرای عمل حسنه بلا معاوضه.

پای کوفتن : به وجد آمدن.

پرده : چیزیکه بین عاشق و معشوق و طالب و مطلوب در لوازمات طریقت حایل شود.

پیاله : چشم محبوب که خودش نیز مست بوده و قدرت مست گردانیدن طرف (دگران) را هم داشته باشد.

هر ذرهء از موجودات با نوشیدن شراب معرفت مست گردیده به يك پیاله تبدیل می گردد، دل طالب، قلب سالک و عارف نیز خود پیاله ایست که در آن شراب معرفت می جوشد و مردم را بطرف خود می کشاند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

پیام : اوامر و نواهی - دعوت حق

پیر میکرده : مرشد با کمال یا پیر کامل

پیر خرابات : مرشد با کمال یا پیر کامل

پیر مغان : پیر کامل

به می سجادهء رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم محفل ها

پیشانی : ظهور اسرار الهی

پیمانہ : هر چیزیکه در آن انوار غیبی مشاهد شود پیمانہ و

ساغر گفته میشود.

(ت)

تاج : ماهیت ذات لایتناهی

تاراج : از دست رفتن اختیار سالک در کلیه امور ظاهر و باطنی.
تجدد و امثال : اهل حق و صاحب‌دلان می دانند که هر لحظه ذات تجلی می فرمایند. «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» که بیک صورت تکرار نمی شود در رفت و آمد است این رفت آمد هم اعتباری است که این رفت آمدن کمون و بروز و آمد و شد هم می گویند منظور از تجدد و امثال فیضان تجلیات رحمانی در موجودات است که بصورت مداوم فائز می باشد.

تجربید و تفرید :

از اله ماسوی الله از قلب و سیر بسوی رویت ظهور حق در کل گرچه ظاهراً تجدید اعراض از ماسوی الله ولی در باطن مجرد ساختن خود یعنی دوری از طمع- آرزو و انعام و معاوضه اعمال حسنه می باشد.

جان و دل تو حافظا بسته دام آرزوست

ای متعلق خجل دم مزین از تجردی

ویی تعلقی از خودی را تفرید گویند

تو ز تو گم شو که تفرید این بود
گم شدن گم کن که تجرید این بود

تجلی:

در لغت بمعنی روشن شدن جلوه گر شدن روشنی و تابش
هویدا و نمایان شدن در اصطلاح عرفا نور مکاشفه که از
باری تعالی بر دل عارف ظاهر می شود و یا اظهار شدن ذات
صفات و اسما و افعال الهی به کس که البته از نظر
متصوفین رویت و اظهار ذات محال نه بلکه ممکن میباشد.

تجلی ذات و صفات و افعال الهی به انواع بر اشکال و درجه
های مختلف صورت میگیرد که البته به هر کس مطابق همت
و توان و ظرفیت او همانطوریکه که ذات یکتا لامتناهی
است تجلی نیز هر دم به گونه دیگر صورت می گیرد.

ای ترا بر طور دل هر دم تجلای دگر

طالب دیدار تو هر لحظه موسای دگر

تجلی حتی تا مرحله هم میرسد که «من» فردی و عبدی محو
و شخص موصوف واصل گردیده و فنا فی الله و بقا بالله می
گردد.

تجلی به اقسام ذیل است:

تجلی ظهوری، تجلی رحمانی، تجلی رحیمی، تجلی شهودی،

تجلی نباتی، تجلی حیوانی، تجلی جمادی و تجلی اکمل.

تجلی اکمل : ذات حق را متجلی مطلق و خود را مظهر آن

دانستن و دیدن تجلی اکمل است.

تجلی ظهوری که دو قسم است رحمانی و رحیمی :

تجلی رحمانی : که افاضه آن بر جمله موجودات جاری و ساری

بوده و عام میباشد که آنرا افضل نیز گویند از همین فضل

الهی عالم غیب و شهادت منور است.

تجلی رحیمی : این تجلی خاص بر آن عده مومنان که ذاکر و

صدیق و صاحب‌دل، صوفی و فقیر باشد صورت می‌گیرد

طوری‌که بردل‌های شان فیض کمالات معنوی می‌بارد.

تجلی شهودی : دیدن هستی مطلق را در آئینه‌ی نیستی دیدن

تجلی شهودی گویند که نباتی حیوانی و جمادی میباشد.

تجلی جمادی : که این تجلی جلالی بوده تمام جمادات بیخود و

بی‌هوش سر به خاک افتیده‌اند.

تجلی نباتی : تجلی محبت است که نباتات همیشه به پایستاده

و منتظر جوش و خروش اند.

تجلی حیوای : این تجلی حکمت ظهور و بقای جنس هم‌نوع است که مشتاق جفت گردیدن حیوانات نیز به‌همین دلیل است می‌باشد تجلی در احدیت نا ممکن است.

تحقیق : کسیکه در هر چیز حق را مشهود ببیند محقق است بناءً شهود حق در صور اسماء گونی می‌باشد.

بین به چشم دل خود که در جهان همه اوست

به نور خویش هویدا به جسم و جان همه اوست

اهل نظری که عالم تحقیق دیده اند

عشق تو را به ملک دو عالم خریده اند

تحت : مرتبه رحمانیت حق تعالی به عرش معلی که به اسم رحمن خود مستوی است.

تدنی و تدلی : تدنی معراج مقربین را گوید و تدلی نزول مقربین را که بعد از معراج میشود و نشانه تکمیل انسانی می‌باشد.

تدلیس : کسیکه در لباس زهد و تقوی مرتکب فسق و فساد شود.

تدبر و تفکر : فکر کردن و اندیشیدن به ماهیت و کیفیت امور

را می گویند در اصطلاح عرفا به قوه تصور عقلی و توجه قلبی رجوع به مطلوب و طلب آن البته تفکر در ذات ناجایز و بیحاصل است.

ترانه: آهنگ محبت

ترسا: مرد روحانی که نفس اماره آن محو صفات ذمیمه آن به صفات حمیده بدل شده باشد.

ترسا بچه: شیخ کامل که دیگران را کامل بتواند.

ترسائی: به اصطلاح عرفا ترك علايق و عوايق دنیوی و آزاد شدن از رسوم و عادات.

ترقی: از يك حال و مقام معارف بحال و مقامی دیگر (بعدی) رفتن يك سالک را ترقی گویند.

ترکتازی: در لغت بمعنی تاخت و تاز و حمله ناگهانی ترکان قدیم را که تاراج ناگهانی داشت گویند ولی به اصطلاح عرفا آنست که بعد از مجاهده و ریاضت زیاد گشود و ترقی برای طالب و سالک رونما نگردد و سالک نا امید و مایوس گردد و يك درد عمیق از همین یاس در دل خود احساس کند درین هنگام دفعتاً و بصورت ناگهانی در دل سالک موصوف وارد

شده و وی در جمله مقبولین در صفخواستگان حق قرار می
گیرد که این جذبه الهی را ترکناز گویند.

خدای بی نیاز ما را در جمله مقبولین حساب کند الهی ما را
از درد نرانی چرا که دری دیگری نیست که به آن برویم
اللهم آمین.

تزکیه : پاک کردن نفس از ذمائم.

تصفیه پاک کردن قلب از ماسوی الله و صاف نمودن دل سالک.

تجلیه : صیقل و صفائی روح از کدورات جسدی.

تقوی : بیزاری و نفرت از اعمال و اشیائیکه مانع وصول الی الله
گردد اقسام مختلف دارد.

تقوای عام : ترك كفر و شرك است

تقوای متقی : از معاصی و منهیات شرعی اجتناب کردن.

تقوی خواص : در عبادات و ریاضات و سوسه های شیطانی
راقلع و قمع کردن.

تقوی خاص الخاص : ترك ماسوی در هردم و هر لحظه مداوم و
یکدم از یاد خدا غافل نبودن و نیاوردن خطر دنیای بصورت
قطع در قلب.

تکبر : خود را بزرگ پنداشتن، بزرگی فروختن به دیگران خود
بینی و بی نیازی از اعمال در آئین تصوف کبر معادل شرک
است شرک خفی است مانند ریا که بدترین و مذموم ترین
پدیدهء در این آئین کبر و ریا میباشد.

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی
هم از گبران یکی باشی چو خود را در میان بینی

تلخ : امریکه خلاف طبیعت سالک و مخالف طبع باشد.

تلوین و تمکین : تلوین مقام طلب است که حالات سالک در تغیر
و آمد و رفت میباشد تلوین مغلوب الحالی سالک است.

گهی گریان گهی خندان گهی حیران گهی نالان

به جز این شغل يك لحظه نبودى روزگار من

تمکین مقام رسوخ و استقرار و استقامت است درین حال
سالک صاحب مقام است نه مغلوب الحال:

مردمان در من و بی هوشی من حیرانند

من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود

حیرت نیز معرفت است و مقام تمکینی است

در مقام تمکینی سالک از کمالات معنوی انبیا فیض یاب

میگردد.

تندی : صفت قهاری

تندرستی : آرام گرفتن دل بیقرار

تواجد : اظهار حالت وجد بدون وجد با تکلف و تصنع.

توانائی : صفت فاعل مختاری

تواضع : خاکساری و فروتنی و پست شدن به درگاه ازلی حق تعالی.

توبه : بازگشت از نقص جانب کمال رجوع بطرف حق تعالی (ج)

ندامت از افعال ناجایز و معصیت و کارهای لهو لعب در

سیر رجوعی مقام اولین سالک به اصطلاح تصوف باب

الالواب نیز گفته شده زیرا که همه دروازه ها بعد از باز شدن

همین دروازه باز می گردد در تصوف قدم اول توبه است

حضور صلی الله علیه وسلم به آن مقام رفیع و بزرگ که

محبوب رب الجلیل و العزت و سردار و سیدعالم و آدم و

افضل بشر بود هر روز چندین بار استغفار و توبه می

فرمودند.

عارفی چه خوش گفته که اگر صد بار توبه شکستی باز آ

زیرا در خدا در نومیدی نیست.

انابت : توبه که به رغبت و میل پیدا گردد که این توبه کننده را منیب می گوید.

اوبه : توبه که بواسطه عظمت و جبروت پیدا میشود خلاصه رجوع از گناه کبیره بطرف طاعت توبه و رجوع از گناه صغیره به سوی محبت انابت و رجوع از نفس بسوی خدای عزوجل اوبه میباشد.

توجه : رو گردانیدن از ماسوی الله (ج) و متوجه شدن بسوی حق تعالی.

توکل : تمام امور مادی و معنوی را بخداوند (ج) سپردن توکل است « و علی الله فلیتوکل المتوکلون »

توکل مدارج مختلف دارد مانند توکل صالحین توکل صدیقان و توکل محققان خدای بزرگ در کلام آسمانی خود می فرماید:

« ای کسانی که ایمان دارید به الله توکل کنید »

مرا چو سبحه گره آنزمان بکار افتاد
که کار من ز توکل به استخاره کشید

توکل و تفویض : فرق در توکل و تفویض آنست که در توکل بوی ملکیت برای موکل باقی می ماند ولی در تفویض چنین است که همه امور خود را بخداوند (ج) بسپرد و از دعوی ملکیت بر آن دست بردارد و منصرف گردد.

تسلیم و تفویض : تسلیم و تفویض يك چیز است کدام فرق مهم ندارد باید گفت که جان ایمانداري (توکل و توحید و تسلیم) است.

تسلیم و رضا : فرق بین تسلیم و رضا اینست که تسلیم قبل از قضا و رضا بعد از وقوع قضا می باشد.

به قضا و حکم الهی رضا بودن واجب است مفهوم رضا اینست که در حالت غم و شادی - قرب و بعد - قبض و بسط در رابطه به محبت بین طالب و مطلوب خدا و بنده فرق پیدا نشود.

به حق تسلیم شو تا وارهی ازین و آن بیدل

به دریا قطره چون گم گشت دریا داند و کارش

تیتیم : تیتیم تصفیه ظاهر و باطن است و وضوی صوفی دست

شستن اوست از دنیا و عقبی و یکسره تبدیل شدن اوست به

مرد خدا که طالب مولا باشد.

بزرگی رابعه عدویه بصری (رح) را پرسیدند که چرا میل به ازدواج ندارد موصوف گفت نکاح من با مردی نمی شود چرا که: طالب دنیا مونث است طالب عقبی مخنث است و طالب مولا مذکر است من طالب مولایم و دست از دنیا و عقبی شسته ام.

(ج)

جابلسا : عالم برزخ جاییکه ارواح بعد از مفارقت جسم میرود که عالم روحانی، جوهر نورانی و غیر مادی میباشد جاییکه ارواح قبل از آمدن دنیا بوده در مشرق اجسام واقع بوده که عالم مثال است و جاییکه بعد از مفارقت جسم میرود جابلسا یا مغرب اجسام می باشد که مغرب اجسام و آمدن ارواح از مراتب تنزلات و بعد از مفارقت جسم از مراتب معارج میباشد.

جابلقا: آن عالم مثال که ارواح قبل از آمدن دنیا در آن می باشند.

جام : باطن عارف، حقیقت جامعیه چیز مستی پیدا کننده.

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

وانچه خود داشت زیگانه تمنا میکرد

جان : روح انسانی که درك معانی توانسته و علوم ربانی رامی

آموزد ارواح مجردة را هم جان میگویند.

جان جان : صفت قیومی، که جان همه جانهاست و قیام جملهء

موجودات براوست که جانان هم گفته شده.

جان افزا: ذکر که به مذکور برسد.

جان فزا: صفت بقای ابدی.

جاهل: کسی که حق را نمی شناسد و شناخت حق را بوسیله اشیا
میداند.

جبروت: مرتبه، وحدت، مرتبه، صفات و حقیقت محمدی (ص).

جد: حالتیکه بعد از فراق و غفلت پیدا می شود و سبب طلب
معشوق می گردد.

جرس: صدائیکه سالک در حالیکه گوشهای خود را به بندد تا
حدود یکساعت شنیده شود يك چیز از انکشاف صفت
قادریت عالم بالا میباشد که هر وقت و هر جای جاری است
و توسط گوش باطنی شنیده می شود در لغت زنگ، زنگ
درای وزنگی که بر گردن حیوانات می اندازند.

مرا در منزل جانان چه امن و عیش و چون هر دم

جرس فریاد میدارد که بریندید محملها

و یا

خبرم نیست که منزلگه، مقصود کجاست

اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

جرعه : آن لطیفه و اسراریکه تا کنون برای سالک معلوم نشده و مخفی باشد یعنی به آن نرسیده هنوز. در لغت آنقدر آب یا مشروبیکه بیکدفعه و یکدم آشامیده شود.

جزو : کثرات و تعینات

جمال و جلال : در تصوف استعمال این کلمات اشاره به جمال و جلال الهی می باشد واقعاً و حقیقتاً در جهان پرتو محسن واقعی به ظهور پیوسته.

به بین به چشم دل خود که در جهان همه اوست

به نور خویش هویدا به جسم و جان همه اوست

اللَّهُ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ

در تمام اشیا پرتو جمال او و صورت کمال او منعکس است حضور صلی الله و علیه وسلم فرموده «من را خداوند (ج) از نور خود و دیگران را از نور من آفریده» یعنی حسن و جمال که ما می بینیم عین عکس جمال او و حقیقت محمدی (ص) میباشد. ناگفته نماند که: کشش عاشق بخاطر کمال معشوق

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

کشف انوار ایمان وارد شدن الهام به دل سالک و بعضی کیفیت های معنوی و صوری دیگر نیز جمال خوانده میشود.

«تصویر تو می بینم در هر درو دیواری»

و اما جلال : اظهار استغنائی معشوق حقیقی باشان عظیم آن که امکان رسیدن معشوق را محال نشان میدهد و برای عاشق مایوس کننده و دل شکننده باشد جلال توصیف میگردد.

جمع : جمع ضد فرق است، به حدی به خدا (ج) محو شدن که اثری از ماسوی الله (ج) در آن نماند و حق را بدون خلق مشاهده کردن است و فرق محجوب شدن از حق تعالی را گویند.

به گوش هوش نیوش از من و به عشرت گوش
که این سخن سحر از هاتفم به گوش آمد
ز فکر «تفرقه» باز آی تاشوی «مجموع»
به حکم آنکه چو شد اهر من، سروش آمد

جمع المجمع : انکشاف این حقیقت که تمام خلق به خالق قایم بوده و در تمام خلق خالق حکیم را دیدن و مشاهده کردن که درین مقام سالک خلق را همراه خالق و خالق را همراهی خلق و

یکی را عین دیگر می بیند.

این مقام را فرق بعد الجمع، فرق ثانی (دومی) و صحو بعد المحو (هوشیاری بعد از سکر و بیخودی) نیز گفته اند و در سلوک (تصوف و عرفان) مقام بالاتر ازین نیست.

تصویر تو می بینم برهر درو دیوار

ای پرده نشین گشتی رسوا سربازاریم

جلاوت : ظهور انوار

جور و جفا : پرده و حجاب دل سالک که مانع سیر عروجی او

شود.

(ج)

چاه زنج : مشکلات اسرار مشاهده موانع در راه مشاهده و اسرار آن.

چشم:

مست گشتم از دو چشم ساقی پیمانہ نوش
الفراق ای ننگ و ناموس الوداع ای عقل و هوش
راستی چشم و نگاه جادو اثر آن که بیک اشاره چندین بار
انسان را می کشد و چندین بار جان می بخشد و زنده گی
میدهد چشم شهلا محبوب را چه خوش گفته اند.

به دوکانداری چشمت بنازم

که تیرو تیغ و خنجر می فروشد

انسان در عرفان عالم صغیر است چیزیکه در کائنات در
تفصیل موجود است همان چیزها در انسان بطور اجمال
موجودند و حتی در حدیث حضور اکرم (ص) آمده است که
خداوند متعال انسان را بصورت خود خلق کرده.

هر چیزیکه دیده بیند دل یاد می کند «هر آنچه دیده بیند دل
کند یاد:

دیدم ترا و رفت زدست اختیار دل

آری خراب هست زدست دیده کار دل

در تصوف از لفظ چشم مراد بصارت از لید و گاهی مطابق
همت و استعداد سالک شهود حق و نظر حق تعالی را گویند
که به جسم و جان روح تازه می بخشد چشم محبوب در يك
نگاه سالک را فنا و نابود در نگاه دیگر زنده و هست و
مست می سازد.

آنان که خاک را به نظر کیما کنند

آیا بود که گوشهء چشمی به ما کنند

و یا :

ای شاه حسن چشم بحال گدا فگن

کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

چشم بیمار : غم بعد و فراق و هجران و همچنان پندار خود را

چشم بیمار خوانند.

چشم بیماری که داری راست گو ای دل مرا

کز تغافل کرده ئی در زنده گی بسمل مرا

چشم خمار : پوشانیدن کوتاهی و لغزش سالک می باشد.

کرشمه چشم : تجلی جمال و پرتو انوار معرفت را گویند.

دو چشم : که گاهی به جلال و جمال اشاره شده.

چلیپا : عالم طبیعی.

چوگان : حالات و اموری که به قهر وارد شود و سالک به قوت

صبر بردارد.

چهره : تجلیات قابل اطلاع سالک را گویند.

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند

نه هر که آئینه سازد سکندری داند

چهره گلگون : تجلیاتی که در اشیای غیر مادی در عالم خواب یا

بیدار بر سالک وارد و او را بیخود سازد.

عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش

که يك کرشمه تلافی صد جفا بکند

(ح)

حال و مقام : وارداتی که از جانب حق به دل سالک وارد و موجب قبض و بسط، خوف و طرب، هیبت و سستی و یا بیخودی میگردد حال گفته می شود که در صورت غفلت و کاهلی سالک حال زائل میگردد.

وقتیکه حال دائمی شد از رفتن و آمدن رهائی یافت مقام نامیده میشود حال از صاحبان تلوین و مقام از صاحبان تمکین است.

حال در تغییر و تحول و مقام استقلال و استقرار دارد بدینوجه مقام از حال بالاتر و اعلی تر است.

حباب : صور ممکنات را که در مقابل بحر توحید مانند حباب است.

چه وسعت است که این بحر پر گهر دارد

که هر حباب در او عالمی دگر دارد

حبیب : این مقام خاص و مخصوص از حضرت محمد مصطفی

(ص) می باشد که به اثر متابعت حضرت رسول مقبول علیه

الصلوة و السلام و داشتن محبت به جناب حضور صلی الله و

علیه وسلم بطور ظیلی به دیگران هم میرسد کسانی که فنا فی
الرسول می شوند بطور ظلی این مقام را حاصل می توانند
همه کس مجنون لیلست ولی لیلای کسی حب جاه از کسی
حب دنیا از کسی نفس ولی کسی که همت عالی دارد لیلای
او دیگر است نعمات هردو دنیا به نظرش نمی آید و محبوب
حقیقی و دلدار برین حبیب او می باشد و حبیب عاشقی
است که غلبه معشوق در او بحدی باشد که افعال معشوق در
اوساری و موافق باشد آئینه تمام نمای معشوق باشد در نظر
حبیب هر ذره موجودات جلوهء محبوب را دارد.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفترست از معرفت کردگار

معشوق از هر چیز صرف وصال محبوب را میخواهد و در هر
چیز او را می بیند.

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست

جز این خیال ندارم خدا گواه منست

حب مقام : مقام محمدی (ص) تعشق ذاتی اتحادی که عاشق و
معشوق بشکل یکدیگر ظاهر شود.

در غیب احد است و در شهادت احمد

اینست رموز خواجهء هر دو سرا

بین روح و جسم نیز تعشق ذاتی و اتحادی موجود است

حجاب : پرده و حائل که بین طالب و مطلوب یا چیزیکه مانع وصول الی الله گردد.

که عبارت از حجابات ناسوتی، ملکوتی و کیفی میباشد.

حجله : آراسته و متصف شدن به صفات.

حدوث و قدم : محدث آنست که ذاتاً و سابقاً مسبوق به غیر باشد و مستند به بیک علت باشد.

قدیم آنست که ذاتاً و سابقاً مسبوق به غیر نباشد و به کدام علت مستند نباشد.

هستی مطلق قدیم است

قلب حقایق محال است نه محدث قدیم میشود و نه قدیم محدث می گردد.

حروف : حقایق بسیط از اعیان

حروف عالیات : شئون ذاتیه که در غیب الغیب مخفی باشد مانند مخفی بودن درخت در تخم آن.

حرق : اواسط تجلیات جاذبه بسوی فنا که ابتدای آن برق و آخر و انتهای آن در بین ذات فنا شده (طمس) گفته میشود.

حسن و جمال : خوشنمائی - مقبولی دلکشی خوبی جزوی هم حسن گفته می شود حسین آنست که از نگاه يك یا چند اعتبار دلکش ولی بقیه اعتبارات را نداشته باشد.

به محض حسن نتوان پیش بردن گوئی محبوبی طریق دلبربائی يك هزار نیرنگ میخواهد خوبان شهر را همه یکجا کنید جمع آنجا که من نشسته ام آنجا بیاورید حرم : مقام احدیت ذات را گویند.

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت بامن راه نشین بادهء مستانه زدند

جمیل : بر عکس حسن و جمال جمیل در بر دارنده همه خوبی هاست « آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری » از نظر جملهء اعتبارات ظاهری و باطنی دلکش و دلریا و جاذب است که در آن هیچ نا مقبولی نیست سرتاپا همه و همه خوبی است
اللہ جمیل یحب الجمال

تمام خوبی ها انعکاس حسن و جمال جمیل اوست

در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم

غیر از تو کسی باشد، حقا چه محالست این

اینما تو لوافتم وجه الله

والله کل شی محیط

الله نور السموات و الارض

حشر و نشر : مراد از حشر رجوع از عالم تعینات به عالم

وحدت که هر لحظه صورت می گیرد.

و مراد از نشر، آن بسط است که ببرکت فیض رحمانی حقیقت

واحد در صور کثرات ظاهر شود این هم هر لحظه میشود.

حضور حضوری : مقام وحدت دلی از خلق بریده و به حق پیوسته

غافل از خلق و حاضر به حضور خالق حق تعالی.

حق : حق تعالی را گویند یعنی ذات واحد، حاضر و واجب

الوجود مطلق.

حقیقت : ظهور ذات حق بلا حجاب تعینات.

کلمه حقیقت در مورد ذیل استعمال می شود و در نزد عرفا

معرفة الله معرفت همه چیز است.

۱- حقیقت کلمه مقابل مجاز.

۲- وجود ذات حق تعالی حقیقت و دیگر همه چیزها اعتبار در مقابل اعتبار.

۳- صور علمیه در عیان ثابت که حقایق الممكنات هم گفته می شود.

علم حقایق : یا حقایق المعارف آن عملیست که بواسطه آن معرفت حق تعالی حاصل می گردد نام این علم حکمت است ساحه آن محدود نیست تمام علوم در آن شامل است اما صوفیه و اهل عرفان از راه کشف به حقایق اشیا میرسنند:

« کشف حقایق می کنم با گوش دل بشنو چومن »

حکیم : دانا با حکمت نام خدای حکیم ولی اشاره به حکمای است که شناخت حقیقت را مانند فلاسفه از راه علوم میدانند مخالف صوفیان که آنها بر علاوه علوم رسیدن بمطلوب یعنی مشاهده حق را از راه کشف ممکن و مقبول می دانند.

حلول و اتحاد : یکجا شدن دو وجود باهم در صورت حلول و اتحاد لازمی میگردد در حالیکه وجود یکی است بدین وجه حلول و اتحاد در توحید نبوده و تهمت حلولی و اتحادی به

موحد و صوفی و مؤمن لغو و غلط محض است.

حیا : قوه، خیال و اندیشه، احترام و عظمت کسی که مانع بی باکی در حضور آن شود حیا گفته میشود. لغت بمعنی شرم، آزر، پرهیز و خود داری از امری از بیم ملامت، حیا نیم ایمانست.

از حضرت جنید (رح) در مورد حیا پرسیده شد (سوال شد) در جواب گفتند: نظر انداختن به نعمات بزرگ و بی اندازه الهی و تقصیر و عجز بنده گی خود که به هیچ وجه (فبای الا ربکما تکذبان) شکر آنرا ادا کرده نمی توانیم یک حالت بخصوص به انسان دست میدهد که آنرا حیا می گوید بمعنی بین دیدن نعمت خداوند (ج) و عدم توانائی شکر آن از طرف بنده حالت بوجود آمده حیا خوانده می شود.

ما را به غمزه کشت و قضا را بهانه ساخت

خود سوی مانندید و حیا را بهانه ساخت

حیا بصورت های مختلف است: که عبارت اند از:

حیای تقصیر، حیالی اجلال، حیای کرم اخلاق، حیای حشمت، حیای استحقار، حیای انعام، و حیای ارتکاب گناه.

حیات : از صفات باریتعالی و بمعنی آگاهی، شعور، ظهور،
بروز و زنده گی می باشد حیات هر چیز به حیات الله قایم
است.

حیرت : در انکشاف حقیقت حیران شدن که حیرت هم مذموم
شده می تواند و هم محمود

بنیاد من به آب رسانید آگهی
کو حیرتی که خانه نگهدار من شود

(خ)

خال : مراد از خال نزد صوفیه عالم غیب عالم نیستی و قلب انسان کامل و گاهی اشاره به روح و مرکز قلب هم شده و نقطه وحدت حقایق اشیا نیز خال است.

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل

لطیفه های عجب زیر دام و دانهء تست

و یا

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا

به خال هندویش بخشم سمرقندو بخارا را

خانقاه : اقامتگاه مرشد و جای نشیمن پیر کامل.

ختم : نام انتهای مقام قربت است و مراد از آن اثبات حقیقت.

ذات ذوالجلال و الاکرام جل جلاله میباشد.

خد : کشف انوار ایمان.

خرابات:

در خرابات مغان نور خدای بینم

این عجب بین که چه نوری زکجا می بینم

خرابات مظهر فیض رحمانی، مرتبه اطلاق و لاتعین و جهان

بی مثالی و همچنان مظاهر جلالی، عالم معانی باطن عارف،
عزالت خانه پیر و مرشد گاه گاهی از خرابات اشاره به عالم
تشبیه نیز استنباط می گردد.

از آن معمور میباشد خرابات مغان صائب
که آنجا هر که غمگین میرود دلشاد می آید

ویا:

ایدل به خرابات حقیقت گذری کن

خود را به دو پیمانۀ جهانی دگری کن

ویا

می بده می بستان دست بزن پای بکوب

به خرابات نه از بهر نماز آمده ئی

ویا

ما کعبه به جز کوی خرابات نکردیم

جز ابروی او قبله حاجات نکردیم

خراباتی : مردیکه از اسارت بند خودی نجات یافته و در دریای

نیستی چنان غرق گردیده که بعداً به شراب حق مست گردیده

باشد.

جهد کن جهد تا که هست شوی

وز شراب خدای مست شوی

ویا:

در خرابات ما گذر نکند

هر که از خویشان سفر نکند

ویا:

بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فروماند

بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

خرابی: در تصرفات و تدابیر عقل گرم و کوشاشدن.

خرقه: در لغت تکهء از پارچه لباس، جامه که از تکه های

گوناگون ساخته شده باشد یعنی جبه مخصوص صوفیان و

درویشان اما در اصطلاح عرفا و صوفیان عبارت است از

لباس که شیخ یا پیر یا مراد یا مرشد مرید یا طالب خورا

در وقت داخل شدن و شمولیت در طریقت یا قبل از تکمیل و

یا بعد از تکمیل (یعنی خرقه خلافت) عطا می کند.

خیز تا خرقهء صوفی به خرابات بریم

شطح طامات بیزار خرافات بریم

- عطا کردن این نوع خرقه با سالک از جمله محسنات او بحساب می آید که مصلحت ها و فواید آتی را در بر دارد.
- ۱- سالک خو را از اعمالیکه به حیثیت آن خرقه منافی و تضاد داشته باشد یعنی از اعمال بدو گناه دور نگه میدارد و به خوی و خصلت صاحبان خرقه خود را آراسته می سازد.
 - ۲- خرقه سایه (ظل) ولایت شیخ یا پیر کامل است که از سایه انسان کامل و ولی الله کرام شیطان فرار می کند چنانچه حضرت پیشوا مبارك(ص) فرمودند که شیطان از سایه حضرت عمر(رض) میگریزد بناءً خرقه بین سالک و شیطان حائل شده و سالک را به تدریج به شکل پیر می گرداند.
 - ۳- خرقه بشارت مقبولیت بارگما حق تعالی محسوب می شود و از تغییر ظاهر مژده تغییر باطنی میدهد.
 - ۴- خرقه نشانه ارادات مرید و محبت شیخ نیز میباشد خرقه انواع مختلف دارد خرقه ارادت، خرقه تبرک، خرقه دارای رنگهای مختلف و تاثیر متنوع میباشد یعنی خرقه کار روشنائی چشم ظاهر و بعضی چشم باطن را می کند مثال خرقه حضرت یوسف به حضرت یعقوب(ع) که دیده اش را

بینا کرد.

خشکی ساحل : سلامتی شریعت

خشم : ظهور صفات قهری

خط : حقیقت محمدی (ص) ظهور حقیقت در مظاهر روحانی این

خط بروی محبوب به چنان خوبی و لطافت کشیده شده که

گوئی تمام خوبی ها و ملاحظت در آن جمع شده.

ای خط سبز به لب جانانِ خضر شوئی

ما را بکش که آب حیات آشنای تست

بدینوجه خط را دارالحیوان هم گفته اند

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان

تحریر خیال خط او نقش بر آبست

ویا:

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل

لطیفه های عجب زیر دام و دانهء تست

از خط سبز غالباً به مفهوم عالم برزخ و از خط سیاه به معنی

غیب الغیب کار گرفته شده.

خطره : خطابیکه بالای ضمیر انسان وارد میشود و اقسام ذیل دارد.

خطرء نفسانى : درین خطرء شوق و شهوت لذت های ممنوع و ناجایز وارد میگردد که دیر پا هم میباشد چرا که کشش نفس بطرف لذات نفسانی زیاد است.

خطرء شیطانی : درین خطرء در دل خواهش گناه پیدا میشود، دیر پانبوده در رفت و آمد می باشد که وسواس هم گفته شده شیطان که کسی را آلوده گناه ساخت مقصدش حاصل شد میرود باز می آید باز میرود الهی از شر شیطان و حسودان ما را نگهدار اللهم آمین.

خطرء ملکی : این خطرء متعلق به طاعات و عبادات میباشد دیر پا نیست بناءً باید توجه کرد تا توجه را از هر طرف متوجه آن گردانیم تا دیر پا گردد.

خطرء رحمانی : گرمی محبت الهی و شور و شوق عرفانی را بیدار کردن و بالنتیجه شوق و استعداد مشاهده را پیدا کردن میباشد این خطرء که آمد نام رفتن را نمی گیرد. دیر پا میباشد این خطرء دل را از توجه به غیر باز میدارد اینخطرء در دل قیام مستقلانه اختیار نموده و هیچ وجه برای تغییر آن موثر نمیشد.

خلافت : پیر کامل وقتیکه استعداد تعلیم دگران را با شرایط لازمه دیگر در وجود مرید خود دید به او خلافت عطا می کند که اقسام ذیل دارد.

خلافت اصالتی : هر گاه يك مرد بزرگ (اولیا) پیر کامل به حکم خداوند جل جلاله که کسی را جانشین و خلیفه خود تعیین کند آنرا اصالتاً خلیفه گویند و این اعلی ترین درجه خلافت است است این خلیفه گرچه در ظاهر خلیفه پیر خود میباشد ولی، در باطن خلیفه باریتعالی و نایب حضرت محمد مصطفی صلی الله و علیه وسلم می باشد این خلافت را خلافت الهی گویند.

خلافت اجازتی : وقتیکه شیخ یا مرشد در وجود مرید خود یا اولاد و برادر خود و یا کدام قریب خود صلاحیت و استعداد کافی بیند او را برضا و رغبت خلیفه خود بسازد این قسم خلافت را رضائی و اجازتی گویند.

خلافت اجمالی : وقتیکه شیخ رحلت کند و به عوض خود کسی را تعیین نکند مریدانش جمع شده و يك مرید آنرا یا وارث آنرا خلیفه و جانشین او تعیین کند و بر سجاده خلافت بنشانند

آنرا خلافت اجالی گویند در نزد مشایخ این نوع خلافت درست نبوده آنرا خلافت افتائی می گویند.

خلافت وراثتی : هر گاه شیخ بعد از رحلت خود جانشینی تعیین نکرده باشد بعداً ورثه آن بجای او تکیه بزند و خود را خلیفه بسازد خلافت و وراثتی است که نزد مشایخ این هم صحیح نبوده زیرا خلافت باید به اشاره باطنی باشد در غیر آن جایز نیست .

خلافت حکمی : اگر بعد از رفتن مرشد ازین دنیا کسی بجایش تعیین نشده باشد و موضوع به جنجال و بالاخره به حکم محکمه برسد به تاسی از امر اطیعوالله و اطیعوالرسول و اولوالامر منکم فیصله محکمه بشرطیکه حاکم وقت تحت کلمه «منکم» بیاید جاننشن تعیین شده جایز در غیر آن معتبر نیست.

خلافت تکلفی : اگر مرید بواسطه سفارش و راه های تکلفی دیگر خلافت حاصل کند این قسم خلافت هم معتبر نمی باشد.

خلافت ویسی : کسیکه از مرشدان و مردان بزرگ راه حق که

دارفانی را ترك کرده و به ملاقات الهی واصل شده اند
تربیت حاصل کند و مقام خلافت را کمائی کند خلیفه ویسی
گفته میشود.

خلافت ویسی را متقدمین تائید کرده اما متأخرین می گویند
که باید اجازه از خلفای حاضر گرفته شود تا سلسله جاری
شود منظور از حاضر کسیکه در دنیا باشد.

و اما پیر برای مرید سه قسم است.

۱- پیر ارشاد

۲- پیر صحبت

۳- پیر خرقة

مرید چه وقت واجد شرایط خلافت میگردد :

محققین می گویند هر گاه مرید فنا فی الرسول شد اجازه
خلافت دارد گرچه واجب نمی شود واجب وقتی می شود که
مرید به شهود ذات برسد نزد بعضی ها وقتی مرید فرق خطر
شیطانی و رحمانی بتواند برایش خلافت دادن مجاز
است. ولی وقتیکه پیر و مرشد از جانب حق تعالی (ج) یا
حضرت جناب رسالت پناه (ص) یا از طرف مرشد خود مؤظف

خلافت دادن به کسی شود در آنصورت دادن خلافت به
آنشخص واجب می گردد.

دادن اجازه خلافت هم دو نوع است :

اجازه مطلق و اجازه نیابتی که خلافت نیابتی دو نوع است:

خلافت صفرا : که بصورت نیابت در يك محل معین اجازه ارشاد
و تعلیم مریدان را دارا می باشد.

خلافت کبرا : آنست که به دل مرشد چندین بار الهام شود که
فلان کس را خلافت عطا کن که شیخ این خطر را از دل خود
دور نتواند این نوع خلافت را نیابت مطلقه یا خلافت کبرا هم
می گویند.

خلوت:

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است

چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است

در رازونیا بین بنده و خدا (ج) کسی شريك نبودن خلوت است
که از ماسوی الله قطع رابطه کرده به الله (ج) مشغول باشد.

میان عاشق و معشوق رمزیت

گرام الکاتبین را هم خبر نیست

خلوت در انجمن : در ظاهر با خلق و در باطن با جق بودن را
گویند

از درون شو آشنا و از بیرون بیگانه وش

این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

خلوت در انجمن مانند سفر در وطن یکی از اصول اساسی

طریقه عالیہ نقشبندیہ شریف می باشد چنانچه گفته اند که

بهاالدین بلا گردان شاه نقشبند قدس الله سره فرموده اند که

سالک باید دست به کاو دل بایار باشد.

خلأ و ملأ : خلأ عالم تنزیه و هویت محضه و ملأ عالم تشبیه

میباشد.

خلع بدن : یکی از حالت های ابتدائی جبروت است که روح

بصورت مثال به عالم بالا سیر و سفر نموده و جسم مانند

کالا دور می ماند.

خلت : دوست شدن بنده به خدا هرگاه بنده ولی یادوست خدا

گردد طوریکه صفات او تعالی در او ظاهر گردد.

مثال حضرت ابراهیم خلیل الله که دوست او تعالی گردید.

الهی رند مستی را ببخشای
به عصیان های بستی را ببخشای
خلیل بت شکن را هر که بخشد
خلیل بت پرستی را ببخشای
خمار : باده فروش، مرشد، شیخ، پیر کامل و ساقی
آب از سرچشمه صائب لذت دیگر دهد

باده را در خانه خمار میباید کشید

خُمار : عبارت از حجابات عزت بین محب و محبوب و یا نمودار
شدن پرده های کثرت به رخ زیبای وحدت در مقام تلوین شدن
و حالتی بیم که از بعد و حرمان پیدا می شود.
تاسبو بر دوش دارم از خمار آسوده ام

میکشی در زیر بارعافیت دارد مرا

خُم : جای وقوف و آگاهی

به پای خم برسانید مشت خاك مرا

که دستگیری من از سبونی آید

خم خانه : عالم غیب و شهادت مستی در عالم اسما و صفات
چرا در ذات مستی نمی شود در آنجا بی کیفی و بیرنگی

میباشد قلب هم خمخانه است زیرا دروازهء تجلیات آنجاست.
خناس : شیطانیکه در دل وسوسه پیدا می کند خناس است که
توسط غفلت در عبادت، سیاهی در دل پیدا می کند و به
لقمه حرام و معصیت و غفلت از خدا (ج) وقف کردن عبادات
چاق و فریه میشود و توسط توبه، طاعت، عبادت و ذکر
الهی و نان حلال و نفقهء پاك از قلب دور می شود و قلب
صفا شده نورانی میگردد یعنی قلب را باید همیشه از
وسوسه های شیطانی پاك نگاه داریم.

خورشید عیانی : تجلی ذات احدی را گویند

ای آفتاب آئینه دار جمال تو
مشك سیاه مجمره گردان خال تو
بی وجود حق زخود آثار هستی یافتن
ذره ناچیزی خورشید پیدا کردن است
چون ذره میدوند بهر گوشه عاشقان
شاید به آفتاب جهانتاب برخورد
خواب : هستی مجاز، فنای اختیاری در عالم بشریت
اگر در خواب بیهوشی نباشد گوشها صائب

به خرفی می توان تقریر کردن داستانی را

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

خیال:

باخیال یار در يك پیرهن خوابیده ام

برندارد سر زبالین هر که بیدارم کند

ابتدائی ترین نکته سلوک و یا بگوئیم آغاز سلوک و الف

الفبای سلوک است و در اصل انتها و ختم سلوک هم به همین

خیال است خیال روح زنده گی تمام عالم است و ظهور مکمل

و کامل حق تعالی بواسطهء همین خیال صورت می گیرد پس

یقیناً خیال اصل تمام عالم است.

حضرت رسول مقبول افضل التحیات و تسلیمات در حدیث

در فشانی خود فرموده:

«مردمان خوابند وقتی مردند بیدار می شوند»

عمری خیال بستم من آشنائی ات را

آخر بخاک بردم داغ جدائی است را

(د)

دار للاسباب : عالم ناسوت، عالم صورت که محل ظهور حکمت است.

داعی الی الله : حالتی که بر هر کس وارد میشود میلان جانب ذات الهی را گویند که اگر از همت کار گرفته شود درین حالت قوت و کثرت پیدا می شود و بالنتیجه انسان بجائی میرسد ورنه واردات متذکره در قلب قطع میگردد.

به هر کاریکه همت بسته گردد

اگر خاری بود گلدسته گردد

دام : کشش عشق

غمزهء ساقی به یغمای خرد آمیخته تیغ

زلف جانان از برای صید دل گسترده ام

دادار : صفت باسطی و وسعت رزق و رحمت و گشایش.

درخت : شجره جامعیت یعنی حقیقت انسان کامل

دردی : جاذبه حقیقی.

درویش : کسیکه کشته انوار تجلی گردیده و بعداً بقا بالحق

حاصل کند و مستغنی عن الغیر شود درویش نامیده میشود

چه په یو قدم تر عرشه پوری رسی

مالیدلی دی رفتار د درویشانو

به گفته صوفی وارسته جناب رحمن بابا (ع) درویش کسیست
که بیک قدم به عرش برسد.

در لغت درویش تهیدست، بینوا، قلندر و فقیر و گوشه نشین
را گویند.

دست : صفت قدرت تجلیات صفات.

دُر : مکاشفات، اسرار و اشارات الهی، خواه مادی باشد یا غیر
مادی، محسوس باشد یا معقول که انسان را بحقایق و
معارف آگاه بسازد.

دره، بیضا (سفید) : عقل اول

در باختن : احوال گذشته را فراموش کردن و از انداختن نظر
باطنی به آن صرف نظر کردن است.

دریا و ساحل : دریا عموماً به هستی وجود تشبیه شده در
دریای هستی ساحل آن انسان است.

دستگاه : حصول جمیع صفات کمالیه و قدرت داشتن بر آن.

دف : گاهگاه از آن طلب مطلوب استنباط میگردد.

دلبری : در دلبری اظهار صفت خالقی میباشد.

دلکشائی : صفت فتاحی که در دل سالک انس پیدا میکند.

دوری : آگاهی از خصوصیات کیفیت های عالم.

دوزخ : تجلی جلال - صفات انسانی

دوش : ازل - عالم غیب - کبریائی حق تعالی

ده - دبه : مستعار وجود.

دهن : صفت متکلمی، سرخفی که ادراک آن محالست:

آن دهان را سر غیب الغیب دان کز شرح آن

هم اشارات مانده عاجز هم عبارت قاصرست

مولانا حاجی رحمت الله علیه واضح گفته که اشارت و

عبارت از درک آن قاصر است.

کارسازان ازل نیستی و هستی را

باهم آمیخته او را دهنی ساخته اند

دنیا : در نزد متصوفین و صوفیان کرام غفلت از خداوند (ج)

دنیاست حضرت شبلی گوید اگر دنیا را نزد خداوند (ج)

قیمتی و قدری بودی آنرا به دشمنان خود (فرعون - قارون و

نمرود) ندادی.

چيست دنيا از خدا غافل بودن
نی قماش و نقره، و فرزند و زن
حال دنيا را پرسيدم من از فرزانه
گفت يا خواب است يا باد است يا افسانه،
گفت هر کو دل بر آن بندد چه است
گفت: يا غول است يا ديو است يادیوانه
ويا

دا دنيا په احمقانو ده ودانه
دانا نه کا په دنيا باندی غرض
به پیری هم نفهیدیم افسوس
که دنيا بازی طفلانه، کیست

دیو : خرابات، عالم معانی، باطن عارف، عالم حیرت و کلیسا
را هم گویند.

« به دیو کعبه کارت چيست بیدل

اگر فهیده ئی دل خانه کیست »

دیوانه : دیوانه یا مجذوب کسی است که در حالت سکر مداومت
نموده و از خود بیگانه و در طلب حق سرگشته باشد.

به کام عشرتم گرواگذارد گردش دوران

دو عالم میدهم بریاد يك دیوانه میسازم

(ذ)

ذات : وجود مطلق آنکه برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم بوده و تفکر بر آن جایز نیست.

ذکر : یاد حق تعالی و ماسوی الله (ج) را بیاد فراموشی سپردن و تقرب حضور قلبی به الله (ج) ذکر الله در نماز تلاوت قرآنکریم و در هر عملیکه و یا گفتار که اسمای الهی یاد شود ذکر گفته میشود.

نبی کریم صلی الله فرموده تمام دنیا لهو و لعب است به غیر از سه چیز:

۱- ذکر الله

۲- دانش پژوهی، دانشجو طالب، سالک

۳- دانشمند، عالم، عارف

ذکر اقسام زیاد دارد که عبارت اندازد.

ذکر لسانی - ذکر قلبی - ذکر روحی (مشاهده) ذکر لاهوتی

(معائنه) - ذکر اسم ذات - ذکر محزوننه - ذکر نفی و اثبات -

ذکر جبروتی - ذکر مریضه - ذکر رابطه ذکر جهر و ذکر خفی

یا خفیه.

ذوق : مستی و شوقیکه بعد از شنیدن کلام محبوب و یا از نوشیدن شراب برای عاشق دست میدهد و یا از خود رفته گی که به مشاهده جمال محبوب (یار) پیدا می شود و عاشق و سالک را بوجد می آورد اثر اولی مشاهده حق را ذوق گویند و اثر نهائی آنرا قلم و زبان بیان نمی تواند.

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بودم پخته شدم، سوختم

ذوالعین : این مردم خلق را قایم به حق میدانند و می بیند حق را ظاهر اول و خلق را باطن می بیند.

ذوالعقل : بر عکس این مردم خلق را ظاهر و حق را باطن می بیند.

ذوالعقل و العین : مردمیکه در خلق خالق و در خالق خلق را می بیند.

ذهاب : بی خبری دل از هر چیز محسوس و محویت در مشاهده محبوب است.

(ر)

ربوبیت : تعلق ظهور اسماء به واحدیت است. پس ظهور ربوبیت هم به واحدیت متعلق میشود.

رجال الغیب : مردان خدا که هیچ وقت از یاد خدا غافل نبوده و دنیا آنها را متوجه خود نتوانسته و از خدا دور و غافل نکرده که این مردم از زمانه آدم (ع) تا ایندم یعنی از شروع زنده کی انسان بابا آدم علیه السلام تا وقت نبی آخر زمان و از وقت نبی آخر زمان صلی الله علیه وسلم تا وقت مهدی آخر زمان بوده و می باشند که قیام و دارمدار کائنات به همین مردم می باشد در بین بنده و خدای بزرگ وسیله فیض رسانی ایشانند رفع بلا، وفور نعمات که به حکم خدا (ج) و رضای خدا (ج) و تقاضای اوشان جاری میباشد.

حضرات اولیای کرام ظاهرین و مستورین اند.

که هدایت خلق به دوش اولیای ظاهرین بوده اینها مجبورند خود را ظاهر سازند و دیگر اولیای مستورین است که به درس آنها انتظام امور تکوینی می باشد و حضرات شان از چشم اغیار مخفی اند اینها صاحب خدمت و از اظهار

مستغنی اند.

رجال لله ظاهرین و مستورین انواع دارد که عبارت اند از
قطب الا قطاب، غوث، امام ها، اوتاد، ابدال، اخیار، ابرار،
نقبا، نجبا، عمد، مکتومان و مفردان و بعضی ها اقسام و
تعداد شان را اینطور شرح کرده اند:

که هجویری (ع) نیز چنین گفته اند:

اخیار ۳۰۰ تن

ابدال ۴۰ تن

ابرار ۷ تن

اوتاد ۴ تن

نقیب ۳ تن

غوث ۱ تن

در کتاب اخلاق امام غزالی صاحب آمده که: سهل بن
عبدالله تستری صاحب می گوید که: ابدال، ابدال نمی شود تا
در خوراک، خواب و گفتار خود تقلیل نیاورده و خلوت
نگزیند.

رخ، رو: ظهور تجلی جمالی گاهی هم اشاره به جانب تنویرات و

تجلیات الهی و گاهی کشف انوار ایمان و بعضاً فتح ابواب
عرفان و گاهی رفع حجابات جمال حقیقت و مرآت تجلیات و
بقا بالحق نیز از آن استنباط گردیده است.

به کعبه رفتم و از آنجا هوای کوی تو کردم
جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم
ویا:

نیست اسما جلالی، به جمال تو حجاب
ناظر روی تو صاحب نظری نیست که نیست

رخسار: انکشاف انوار ایمان، ویا اشاره به واحدیت.

ردا: ظهور صفات حق در سالک ویا ظهور سالک در صفات حق.
رسم: گاهی اشاره به خلق و گاهی اشاره به صفات خلق ویا
عبادت که رسماً و عادتاً تقلیدی که بدون نیت تقرب الهی
بعمل می آورند.

رشحات: در لغت بمعنی قطرات و در تصوف عبارت از باریدن
قطره های علوم معرفت و فیضان دقایق و حقایق معنوی که
از عالم قدس بر دل سالک می بارد.

رضا: به هر چیزیکه خواه ظاهراً مصیبت باشد راضی بودن که

ضعیف ترین درجه آن صبر و اعلی ترین آن تسلیم است.

پیوسته دلم، دم از رضای تو زند

جان درتن من، نفس برای تو زند

گر بر سر خاک من گیاهی روید

از هر برگگی بوی وفای تو زند

رفتن: از عالم بالا بسوی عالم پائین انتقال کردن.

رقیب: نفس اماره حواس خمسہ ظاہری و باطنی و هر مانع بین

محب و محبوب را رقیب گویند.

رقیقہ: هر علم و عمل و مقام و اخلاقیکه بین طالب و مطلوب

یا محب و محبوب واسطه و مدد و وسیله رسیدن و وصلت

شود، رقیقہ گفته میشود.

رنج و راحت: رنج اشاره به اوامر و نواهی و راحت اموریکه به

اراده دل و مطابق اقتضای دل انجام شود.

رند: کسیکه رموز را بی پرده بیان کند البته با قطع نظر از عمل

در امور مربوط به طاعت.

روح: نسیم خوش آیند، بوی خوش، جان، روان، مایه حیات،

امر و فرمان خدا در قرآن مجید در سوره بنی اسرائیل آمده

است:

«ای پیامبر و این مردم در ارتباط به روح از تو می پرسند
برایشان بگو روح از امر رب جلت عظمته بوده و برای شما
علم داده نشده در آن باره مگر اندک».

روح چیز است که با آمدن آن جسم زنده گشته و با رفتن آن
می میرد که عبارت از روح القدس، روح حیوانی و روح
انسانی که در حقیقت سه چشمه هم یکی است.

جمله یکی نور است اما رنگهای مختلف
اختلافی در میان این و آن انداخته
اختلاف وضع بیدل در لباس افتاده است
ورنه یکرنگ است خون در پیکر طاؤس و زاغ
در حیرتم که دشمنی کفر و دین ز چیست
از يك چراغ كعبه و بتخانه روشن است

روح انسانی در حقیقت روح اعظم و مظهر ربوبیت ذات الهی
میباشد. و نفخت فیه من روحی

روز و شب: که منظور از آن وحدت و کثرت، نور و ظلمت،
ایمان و کفر، جمعیت و تفرقه میباشد.

روای صادقانه: زبان بی زبانی خدای لایزال که به بنده مقبول
خود خطاب می کند مانند امر ذبح حضرت اسماعیل ذبیح
الله به ابراهیم خلیل در خواب.

بهترین خواب دیدن نور نبوت و مشاهده حقیقت الهیه است
که روای صالحه شرایط بخصوص دارد.

رویت: چیزی را به چشم سر دیدن نه قوه بصیرت .

ریاء: ریا از نظر عرف شرك میباشد، در عبادات خود از
خدا (ج) غافل بودن و عبادت خود را به خلق نمایش دادن ریا
است.

ریاضت: تزکیه نفس، تهذیب اخلاق بدست آوردن اوصاف
ملکوتی با مشقت.

ریحان: نوری که بواسطه ریاضت و تصفیه باطن پیدا می شود.

(ز)

زاجر: فرشته در دل نیروی داعی الی الله شدن پیدا کند.

زاهد: کسیکه حظ نفس را ترك و به عبادات مصروف و به چیز

کم قانع باشد، کسیکه دنیا را برای آخرت ترك کند به آدم

بی حوصله و تنگ خوی هم گفته زاهد گفته شده.

زاهد خشك: زاهدیکه در آن بوی عشق و محبت نبوده، جاهل و

ریا کار و خود بین باشد.

مخورصایب فریب زهد از عمامه زاهد

که در گنبد ز بی مغزی صدا بسیار می پیچید

ویا

بود آیا که در میکده ها بکشایند

گره از کار فرو بستهء ما بکشایند

اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند

دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند

زبان: اسرار الهی

زجاجه: شیشه صاف ولی رنگ مانند شیشهء چراغ و در اصطلاح

عرف تجلی درمطاهر حتی که برای سالک مبتدی که هنوز به

شهود جمال نرسیده بوقوع می پیوندد که این تجلی را تجلی
افعالی گویند. در صورت ها و اشکال که این تجلی واقع
میگردد زجاجه گفته میشود.

رد: کنایه از ریاضت و مجاهدت و زاد راه یا توشه راه سالک که
راه آخرت را به آن می پیماید.

زردی: صفت سلوک و اشاره به عاشق که در سلوک نسبت داده.
زکوة: ترك و ایثار همانطوریکه با دادن زکوة مال پاک میگردد
با ایثار و ترك قلب تصفیه می گردد.

زلف: تجلیات جلالی در صورت های جسمانی، جذب الهی مقام
راز و اخفا، گرفتاری عشاق.

در سر زلف و خال تو رفت دل همه جهان
کیست که نیست در جهان عاشق و مبتلای تو
ویا: به سر زلف تو دیوانه دلم تنها نیست
که در ین سلسله جمعد، پریشانی چند
ویا:

زلف بر باد مده تا ندهی بریادم
ناز بنیاد مکن تا نه کنی بنیادم

خلاص حافظ از آن زلف تا بدار مباد

که بسته گان کمند تو رستگارانند

زمان: تعداد حرکت فلک اعظم که این حرکت دادمی بوده

وتعینات بواسطه آن به هم مرتبط اند گویا زمان يك

نهرجاری است.

زمستان: مقام کشف.

زنار: یکرنگی و يك جهتی سالک مطابقت در راه دین و

استقامت در راه ایمان و یقین خدمت طاعت و گاهی اشاره به

زلف معشوق هم از آن استنباط میگردد.

- زنار کمر بند مسیحیان یا گردن بند نصاری و کمر بند

زردشتیان را نیز گفته اند.

خسروا زنار بند اول پس آنکه سجده کن

پیش آن ابرو که بتخانه است آن محراب نیست

زنان: کسانی که در میدان طلب جرئت بر آمدن نداشته و شجاعت

قطع کردن و رفع موانع در راه طلب را نداشته باشد.

زنخ: محل لذایذ زبان.

زنخدان: بر آمدن از چاه نورانی لطف و عنایت و افتیدن در چاه
ظلمانی

زنده گی: حاصل کردن مقبولیت نزد محبوب زنده گی و برعکس
آن مرگ است.

زورق: کشتی تعیین ، نموی انسانی پرورش انسانی پیدا شدن و
تکامل انسانی.

(س)

سیر زورق: منال عبور نشو و نما و سیر تکامل انسانی تا رسیدن
بسر منزل مقصود یعنی رسیدن به سحر وحدت.

کشتی شکسته گانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز ببینم دیدار آشنا را

ساریان: در لغت شتریان و اشتر دار را گویند و در اصطلاح
عرف مرشد، رهنما، سالک، قضا و قدر میباشد.

ای ساریان آهسته ران کارام جانم میرود

آندل که با خود داشتم با دلستانم میرود

ساعده: صفت قدرت و قوت.

ساغر: هرچیزیکه در آن مشاهده انوار غیبی و ادراک معانی
باشد که پیمانانه هم گفته میشود.

بر لب ساغر از آن بوسه سیراب زنند

که نیارد سخن از مجلس مستان بیرون

ویا

با آنکه دو صد میکده پرداخته ماست

می خوردن ما را لب پیمانانه نداند

یارب از عرفان مرا پیمانہ سرشار ده

چشم بینا، جان آگاه و دل بیدار ده

ساقی: کسانیکه ساغر و پیمانہ اسرار الهی را به دل ها

میریزاند، کسانیکه به دلها نغمه توحید می شنواند و دلها و

جانها را به مستی می آورند.

پیر کامل، مرشد مکمل، حقتعالی که محبوب حقیقی است.

و انسان کامل و افضل انسانها یعنی محمد مصطفی (ص)

که ساقی کوثر است.

تمام از گردش چشم تو شد کار من ای ساقی

ز دست من بگیر این جام را کز خویشان رفتم

ویا

دو صبح صادقند ازیک گریبان سر برآورده

ید بیضای ساقی یا بیاض گردن مینا

مئه نو می نماید گوشه ابرو تو هم ساقی

چو گردون بر سر دست آر آن جام هلالی را

ویا

شدم چون «هیلہ من» فانی به عشق ساقی باقی

نمیدانم سر و پایم پی دیدار می رقصم

به هیله من می باقی ز دست ساقی کوثر
 بده جانا بکن مقبول خود شرح و بیانم را
 خدای کریم کار ساز و جمیل بی نیاز و مهربان همه ما را از
 شراب لایزالی خود بی نصیب نگرداند. اللهم آمین
 سبزی، سپیدی، سرخی: سبزی کمال لطف را گویند که سبب
 شادابی میگردد، سفیدی یکرنگی و صفایی را گویند.
 سرخی قوت عرفان و معرکه را گویند که سبب سرخرویی و
 کامیابی میشود.

سدرۃ المنتهی: مقام انتهایی که سالک (خلق) با طی طریق و سیر
 و سفر به حق (خالق) میرسد.

سرایره: جمع سریره بمعنی راز، نیت، باطن و آنچه پنهان شود و
 در عرفان محویت تام سالک در حقتعالی مقام لی مع الله نیز
 گفته شد.

سردی: فارغ شدن نفس.

سرکش: کسیکه در مخالفت هوا و هوس استوار باشد مطابق
 اراده سلوک رفته و برعکس آنرا سرکشی گویند و آن شخص

را سرکش گویند.

سفر: حرکت معنوی سالک از يك مقام به مقام دیگر است.
سکر: بیخودی و مدهوشی، حیرت ناتمام (چرا حیرت تمام و عجز از معرفت خودش معرفت و صحواست) شدت حالت سکر و بیخودی در سالک باعث طرب میگردد که حال و زود گذر بوده و مقام تلوین است اما به نظر اینجانب این حالت در بعضی ها (مثلاً مجذوبین) تا دیر دوام میکند و یا دایمی میگردد سکریان در شریعت مورد قبول نبوده ولی در شریعت خواص (طریقت) قابل قبول اند.

سکینه: نوریکه از جانب حق تعالی به دل سالک وارد میشود و باعث سکون و اطمینان طالب ویا سالک میگردد.
سلب: سلب اختبار شدن سالک از جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی.

سلام: درود محمدی (ص) بی گزند شدن، پاکی و رهایی از عیب و آفت، گردن نهادن، تحیات و درود.

سلامتی: تجرید از کونین و تفرید از دارین که سلامتی حقیقی و واقعی در آنست.

سلسله: ارتباط روحانی از زمان آنجناب (ص) تا کنون در هر چار
طریقه به حساب نسب و یا غیر نسبی.

سلطانی: واردات الهی، جاری شدن واردات الهی در عاشق و
جاری شدن احوال و اعمال.

سلوک: راه رسیدن به خداوند جلت عظمته از راه سیر کشفی
عیانی نه از طریق استدلال. سه راه در سلوک میباشد:

اختیار: اول: طریق اختیار که رسیدن بخداوند (ج) را از طریق
عبادت و کسرت نماز، روزه، تلاوت قرآن کریم، حج و جهاد
میدانند.

دوم: توسط محنت و ریاضت و زحمت اخلاق ذمیمه را به
اخلاق حمیده تبدیل کردن و از این طریق و وسیله به حق
رسانیدن.

شکاریه: سوم: از ریاضت و صحبت خلق گریز و پرهیز و از
ماسوی الله بیزاری درد و عشق و ذوق و شوق و ذکر و فکر
مشغولیت آن شده که همین طریقه سوم به کامیابی نزدیک
است ولی اصل و دلیل عمده کامیاب شدن درین راه کشش
ریانی است.

تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی

کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد

خلاصه وسیله پیروزی درین راه دشوار عنایت الهی است.

کار به عنایت است نه به عبادت به فضل است نه به فعل

ولی جهد لازم است.

جهد کن جهد تا که هست شوی

از شراب خدای مست شوی

یازده اصطلاح عرفان

مربوط حضرات نقشبندیه

طریقهء عالیہ نقشبندیہ در ابتدا بنام صدیقیہ بعداً طیفوریہ

بعداً به طریقهء نقشبندیہ مسمی شد.

۱- هوش دردم: هر نفسی که می برآید باید به یاد حق باشد،

غفلت در آن نباشد یعنی پاس نفس نگاه شود درین کار باید

هوشیار بوده و هر دم آدم بیاد خالق عالم و ذکر او برآید که

همین عمل و اصل را هوش دردم یا پاس نفس گویند.

ای هم نفسان هر نفسم از نفس اوست

چون پاس نفس داری که جان در هوس اوست

۲- نظر در قدم: نظر بر قدم یعنی در اثنای گشت و گذار دیدن پشت پا زیرا در ابتدای سالک دل تابع دیده بوده (هرآنچه دیده بیند دل کند یاد) و پراکنده خاطر می گردد اگر هر طرف سالک ببیند، بخاطریکه حواسش جمع و دل و دیده متوجه يك نقطه باشد نظر در قدم هم شرط است اینکار ما را از پریشانی دل نگاه میدارد.

۳- سفر در وطن: رفتن سالک از يك مقام به مقام دیگر از صفات ذمیه به صفات حمیده و عمل نمودن به «تخلقو باخلاق الله» را سفر در وطن گویند.

۴- خلوت در انجمن: در ظاهر به خلق و در باطن با حق بودن و در هر حال متوجه بطرف خدا (ج) بودن میباشد.

۵- یاد کرد: ذکر لسانی و قلبی که غفلت را می زداید و یاد حقتعالی را تازه می سازد.

۶- بازگشت: ذاکر که در هر ذکر به دل خود مناجات کند که «الهی مقصود معبود و محبوب من تویی و بخاطر تو و خیال تو و لقای تو دنیا و آخرت را ترك کرده ام تو برایم نعمت بزرگ خود را اعطاء فرما و در بارگاه خود قبولم کن و

وصلت تمام نصیب گردان «اللهم آمین یا الرحم الرحمین»

۷- نگهداشت: نگهداری و حفظ دل و جان خود از خطرات ماسوی الله یعنی در حین و اثنای ذکر باید متوجه ذکر بوده و متوجه دیگر چیزها نشویم.

۸- یادداشت: هردم و هر لحظه به ذوق تمام متوجه حق تعالی بودن است.

۹- وقوف زمانی: سالک متوجه احوال خود در هر لحظه بوده و در طاعت شکر و در معصیت استغفار نموده پاس انفاس خود را نگهداشته خیال حضور و غفلت را متوجه بوده باشد که این عمل را محاسبه هم گویند.

۱۰- وقوف عددی: در ذکر نفی و اثبات عدد طاق را در نظر گرفتن چرا خدا (ج) طاق و یگانه است و طاق را خوش دارد ولی در ذکر قلبی وقوف عددی آنست که فکر را از تفرقه نجات داده و دور نگهداریم و با پیدا شدن جمعیت خاطر ذکر کنیم.

۱۱- وقوف قلبی: ذاکر با حضور ذکر نموده طوریکه با ماسوی الله علاقه اش بکلی قطع گردد آگاهی قلبی در اثنای ذکر

ضروری بوده درغیر آن ذکر مؤثر و سودمند نمی باشد.

سالک: بمعنی رونده ، کسی که راهی در پیش گیرد توقف نکند درحال راه رفتن باشد و در آن راه برود برای سالک توقف نیست ، باید هر لحظه قدم به قدم پیش برود عقب ماندن و ایستادن هلاکت سالک است انواع زیاد دارد مانند واقف، راجع، کامل، هالک، سالک و اصل المسالک.

سماع: بمعنی شنودن، شنوایی و آواز خوش، غنا و سرود، هر انسان که دارای طبع سلیم باشد با شنیدن آواز خوب و خوش (مانند دیدن چیز خوب) به مستی و سرور می آید. آواز بخصوص آواز خوش يك نعمت الهی است که به ما مرحمت شده اولین آواز خوش که باعث مستی شد ندای «الست بربکم» بود که به روح انسان طاری شد. درین مورد سوال و جواب دو عارف بزرگ را نقل کردن بی مورد نیست:

«حضرات نقشبندیه درین مورد می گوید:» نه این کار کنم نه

انکار کنم» پرسنده حضرت قطب الدین بختیار

۱- راجع به شعر چه میگوئید؟

۲- بارک الله درمورد آواز خوش چه میگوئید؟

۳- اگر هر دو یکی شود چه می گوئید؟

جواب دهنده عبدالرحیم (رح) پدر شاه ولی الله محدث دهلوی.

۱- شعر کلام است حسنه، آن حسن و قبیحه، آن قبیح.

۲- این نعمت الهی و فضل اوست که به کسیکه بخواهد می دهد.

۳- نور الله نور نور بالای نور که خداوند جمیل جل جلاله هر

کسی را خوش داشته باشد و از آن راضی باشد بطرف نور

خود هدایت میکند.

سماع صوفیه: محض آهنگ خوش نبوده بلکه آنست که اهل

صفا از لذات نفسانی مجرد شده و با ترك عادات شهوانی و

با يك دنيا صدق و صفا به شوق و ذوق طلب الهی جمع شده

و با شرایط ضروری آن مطابق آداب کلام مودون عشق و

توحید را با صدای دلکش بشنوند و از اول تا آخر، حضور

قلب و به امید مجلس خدا و قیام با او اقامت کنند (انا

جَلِيسٌ مِّنْ ذَكْرِنِي) در غیر آن سماع صوفیه نمی باشد.

شرایط برای سماع قرار ذیل است:

زمان: جمعیت خاطر داشتن.

مکان: جائیکه بطرف جمعیت و یکرنگی تمایل را بکشاند نه

تفریحگاه و یا سالون سینما.

اخوان: همنشین های هم رنگ همدل، هم مشرب و اهل دل ناگفته

نماند که سماع و قوالی به اجازهء شیخ باید شنیده بود.

در یکنوع سماع که بنام سماع مولویه یاد میشود بر علاوه

خواندن حرکات منظم مریدان و طالبان هم اجرا میشود که در

ترکیه زیاد تر مروج است اکثراً خود را پیرو مولانای بلخی

می دانند.

در حضرات چشتیه شریف سماع اصل و اساس میباشد حسن

بصری (رح) سماع خوش داشت و می فرمود که با شنیدن

سماع انسان به وجد می آید و در وجد راز می باشد که دل را

متحرك می سازد کسیکه سماع را از حق بشنود به حق

میرسد و کسیکه از نفس بشوند زندیق میگردد.

سماع و وجد در انسان باعث کیفیات زیاد میگردد.

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی

اگر به یار رسیدی چرا طرب نکنی

بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت

و آن در آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله های زار چیست
گفت ما را جلوهء معشوق درین کار داشت

ویا

همی ترسم که حافظ محو گردد
چه شور است اینکه در سر دارم امشب
سمتیه: آن دقایق و معارف لطیف که بعبارت بیان
نشود «هرچه پالیدم علم عشق در دفتر نبود»
منسخه: هیأت هیولی.

سواد اعظم: مرتبه که سالک هرچه بخواهد بیاید.
سواد الوجه: فقر حقیقی، فنا فی الله شدن از دنیا و آخرت و
ظاهر و باطن بی تعلق شدن که دارین در نظرش تاریک
گردد. (الفقر فخری)

الفقر سواد الوجه فی دارین:

سواد الوجه فی دارین درویش

سواد اعظم آمد بی کم و بیش

رجوع به عدم اصلی (اذا اتم الفقر فهو الله)

سوز و ساز: مراد از سوز، سوزش عشق به یاد حق تعالی و
حاصل کردن فنائیت در حق و مراد از ساز یافت ذات و بقا
به حق.

سه جاده: منظور از شریعت، طریقت و حقیقت است.

سیاهی: نور ذات ماورای ادراک.

سیب زنج: لذت مشاهده و لطف قهر آمیز محبوب.

سیر و طیر: رفتن سالک از يك حال به حال دیگر و یا از يك مقام

به مقام دیگر و از يك تجلی به تجلی دیگر بواسطه کشف و

کرامات را سیر، و بدون کشف و کرامات سلوک متذکره را

طی کردن طیر میباشد.

سیر الی الله: سیر شعوری و رجوعی بسوی واحد مطلق و رسیدن

به وصول به مقام احدیت.

سیر بالله: بقا بعد الفنا که مقام تمکین است.

سیر عروجی: که انتهای آن رسیدن به احدیت میباشد سیر جزو

جانب کل معرفت کشفی و شهودی.

سیر نزولی: سیر از کل جانب جزو که سیر مذکور را طهوری

الباطن هم می گویند.

سیل: غلبه احوال و کیفیات را گویند.

سیمیا: علم طلسم نما است که اشیای مورد نظر را تغییر شکل

میدهند از کاغذ پول ساختن تا حدیکه به بازار می چلد.

سیمرغ: منظور از آن غالباً بر عقل کل ذات مطلق است.

سلیم: تصفیهء ظاهر و باطن را گویند.

(ش)

شاهد: هر چیزیکه در دل خانه کند و یادش بر وی غالب گردد
شاهد گفته میشود و شاهد کسی حب دنیا از کسی علم و از
کسی وجد و جنون و از کسی طرب و از کسی حق میباشد.
تجلی نور، حق به اعتبار ظهور و حضور تجلی ذات را در
لباس نیز گویند.

این خرابات مغان است در آن مستانند

شاهد و شمع و شراب و دف و نی چنگ و سرود

شب: شب عالم غیب است که در آن امور مخفی باشد.

شبقدر: در وجود حق فنائیت و بقا یافتن سالک.

شب یلدا: مقام انتهایی انوار که سواد اعظم است.

شب و روز: کنایه از کفر و دین است.

مرده گی کفر و زندگی دین است

هرچه گفتم مغز آن اینست

شباب: معرفت دقایق مقامات.

شبرو: سالک شبخیز و شب زنده دار.

شبم: تصفیه ظاهر و باطنی.

شراب: عشق، محبت، ذوق، سکر، وجدان، معرفت و مستی

ناگهانی که به جلوه محبوب در قلب سالک پیدا میشود.

چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت

تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود

مارا ز خیال تو چه پروای شراب است

خم سر خود گیر که خمی نه خرابست

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

ویا

مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکنده

که جام و بادیه یکسان گشت بحر و قطره درهم شد

دست گیرید به دستم می گلفام دهید

بادیه پخته بدین سوختهء خام دهید

شراب می ساغر و جام: تجلی ذات بی کیف که در دل سالک وارد

میشود که آنرا شراب بیخودی و بیرنگی هم گویند.

مستم اما نه از آن باده که سازند فرنگ

مستم اما نه از آن باده که سازند مغان

تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی

کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد

خلاصه وسیله پیروزی درین راه دشوار عنایت الهی است.

کار به عنایت است نه به عبادت به فضل است نه به فعل

ولی جهد لازم است.

جهد کن جهد تا که هست شوی

از شراب خدای مست شوی

یازده اصطلاح عرفان

مربوط حضرات نقشبندیه

طریقهء عالیہ نقشبندیہ در ابتدا بنام صدیقیہ بعداً طیفوریہ

بعداً به طریقهء نقشبندیہ مسمی شد.

۱- هوش دردم: هر نفسی که می برآید باید به یاد حق باشد،

غفلت در آن نباشد یعنی پاس نفس نگاه شود درین کار باید

هوشیار بوده و هر دم آدم بیاد خالق عالم و ذکر او برآید که

همین عمل و اصل را هوش دردم یا پاس نفس گویند.

ای هم نفسان هر نفسم از نفس اوست

چون پاس نفس داری که جان در هوس اوست

«در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست»

دیوانه گان الهی و مجذوبین حق اگر چیزی می گویند قابل
معافی اند عطار(رح) میگوید:

چون زند دیوانه زین شیوه لاف
تو ز سر کوری مکن با او مصاف
تو زبان از شیوه او دور دار
عاشق دیوانه را معذور دار
عاقلان را شرع تکلیف آمده است
بیدلان را عشق تشریف آمده است
لاجرم دیوانه را گرچه خطاست
هرچه می گوید به گفت وی رواست

بطور مثال بزرگمردی گفته بود که ملك من از ملك خدا(ج)

بزرگتر است که در آن این سر نهفته که ملك خدا بنده و

كائنات و ملك بنده خدا(ج) است از همه بزرگتر است

عاشقان را عشق تشریف است و بر

عاقلان را طاعت معبود تکلیف است و بار

ویا:

ترسم ز گنه نیست که او غفار است
از سابقه حکم ازل میترسم
ویا

تحفهء جرم بدست آور که درمیزان عدل
جان معصومان ز جرم بیگناهی می تپد
ویا

چو عفوش انتظار جرم و عصیان میکشد بیدل
گناه نکرده رفتن درحریم او گناه باشد

ویا: الهی!

آفریدی رایگاه روزدادی رایگان بیامرز رایگان تو خدایی نه
بازرگان.

شعور: آگاهی از ذات حق تعالی .

شکر: لذت خاص که به اساس مصرف نعمت منعم برضای خود
او مصرف شود که موجب رضای منعم حقیقی حق تعالی شده
و نیز لذت خاص در دل بنده پیدا میگردد.

شکل: وجود هستی حق تعالی.

شگرفه: بلندی مرتبه.

شمایل: امتزاج جمالیات و جلالیات.

شمع: عکس انوار معرفت که در دل سالک مشعشع است نور

عرفان که دل سالک به آن روشن و منور میشود .

کند معشوق را بیدست و پا بیتابی عاشق

بلرزد شمع بر خود چون زجا پروانه برخیزد

شوخی: اظهار شیفتگی ذریعهء صور افعال، کثرت استقامت.

شوق : دل به جوش آمدن بخاطر لقای محبوب

به شوق نالهء من اسمان مستانه میرقصد

جهان ماتم سرا گردد اگر من از نوا افتم

شهادت: در لغت بمعنی گواهی و شاهدی در مقابل عالم غیب

عالم شهادت هم گویند مقابل است، دو قسم است شهادت

صغری و کبری :

۱- شهادت صغری: آنست بین دو صف در حالیکه غازی شده

باشد به شهادت برسد که این اعلی درجهء شهادت صغری

است و اقسام زیاد دارد.

۲- شهادت کبری : آنست که شهود حق تعالی را در تمام اشیاء

و مخلوقات او تعالی به چشم یقین ببیند که این درجهء

اعلای شهادت کبراست و کسیکه بخداوند (ج) صرف
صفت الهی بدون کدام علت (خوف از دوزخ و حرص به
جنت) مانند بی بی رابعه بصری محبت داشته باشد و اینرا
عقیده کند که الله (ج) قابل محبت عشق و دوست داشتن
است این را شهادت کبرای درجه دوم گویند.

باید گفت که شهید شدن توسط دشمن، کشته شدن توسط
شمشیر و تفنگ شهادت صغری و کشته شدن بواسطه دوست
شهادت کبری است.

اگرچه تیغ شهادت بلند پرواز است
ز روی عجز شما گردنی دراز کنید
مگر ز خاک شهیدان عشق می آیی
که دست و پای نگارین بود سمند ترا
در مورد جهاد نیز همین قسم است که جهاد با کفر و دشمن
جهاد اصغر و جهاد با نفس جهاد اکبر است.

شهبیر: در لغت بمعنی مشهور و نامور در اصطلاح عرفا بمعنی
وجود مطلق است.

شهود: مشاهده حقتعالی را گویند طوریکه در جمیع اشیا و صور

موجودات حق را مشاهده کند.

برای سالک و طالب بیدار و آگاه اگر خدای جلت عظمته بخواهد در نتیجه ذکر مداوم و فکر سالم ذکر با حضور و فکر با شعور بعد از نیستی و فنائیت شهود دست میدهد.

شیخ: رهنمای طریقت و استاد طالبان حق و مرشد مریدان راه حقیقت کسیکه شاگردان طالبان و مریدان خود را تعلیم و تربیت و ارشاد و تلقین نموده و توسط فیض باطنی و تصرف آنها به وصول الله برساند.

آنان را به همین ملحوظات که صاحب ارشاد اند نائب رسول گویند همان کاریکه نبی کریم صلی الله علیه وسلم در حیات ظاهری خود کرده بودند آنها آنها ادامه میدهند و تا آخر زمان جاری نگه میدارند همچنانکه علمای شریعت ورثه انبیاء اند، پیران طریقت نیز نایب و ورثه آن میباشند.

شیوخ صاحب کرامت بوده و خوارق از آن بملاحظه میرسد که به مرید کدام مفاد ندارد صرف اعتقاد مریدان راسخ تر گردیده و خلق به شیخ مذکور می گراید و به طلب حق مراجعه می کند یعنی برای ارتقای مقام مرید تأثیر ندارد.

شیخ را سه قسم میدانند:

۱- شیخ کامل: که خودش کامل بوده کسی را کامل کرده نمی

تواند اگرچه تعلیم ابتدائی میدهد.

۲- شیخ مکمل: که خودش هم کامل بوده و خلق را نیز کامل

کرده بتواند.

۳- اکمل: که خودش هم کامل بوده و دیگران را هم کامل بتواند

ولی نکند به دلیل آنکه مغلوب الحال بوده و مصروف خود

است و فرصت متوجه شدن به دیگران را نمی یابد.

پیر را سه نوع دیگر نیز گفته اند:

۱- پیر ارشاد. ۲- پیر صحبت. ۳- پیر خرفه

شیدا: اهل جذبه و شوق - تارك الدنيا.

شیون: تعینات وجود حق در مرتبهء علم در لغت ناله و فغان و

فریاد را گویند.

شیوه: رفت و آمد جذبهء الهی که در جذبهء دائمی غرور و غفلت

پیدا میشود.

(ص)

صبا: باد برین و خوشگوار، هوای خوش عرفا هوای را گویند که در سپیده دم صبح زیرعرش معلا می وزد که به اثر آن گلهای رنگارنگ معنوی می شکفتند و عاشقان را بوی دلکش آن تر و تازه می سازد.

میرسد باد صبا رقص کنان می آید

خوش نسیمی است که از مشرق جان می آید

صبح و شام: صبح وحدت است و شام کثرت، صبح ظهور حق در مظاهر صور و شام خفای حق در مظاهر تعینات و ارادات که قبل از حقیقت به دل سالک می آید نیز به کلمهء سالک به آن اشاره شده است شروع احوال را نیز طلوع صبح گویند.

صبر: شکایت نکردن مخلوق به دل و زبان از خالق در هر صورت غم و شادی صبر گفته میشود زاری و دعا به دربار خداوند(ج) بخاطر رفع تکلیف به صبر صدمه وارد نمیکند، خداوند صبر حضرت ایوب(ع) را ستوده.

صحو: به هوشیاری آمدن سالک بعد از مقام سکر را گویند یا

آمدن عارف و سالک از غیبت جانب احساس.

صدا: انعکاس صوت است، کائنات خودش نیز صدا یعنی انعکاس نغمه «کن» میباشد.

صدق: در ظاهر و باطن در خفا و علنیت در دل و زبان با خلق و با خالق (ج) راستکار و استوار و مخلص بودن.

صراحی: مقام مستی، سکر اول - وجد - در مقامیکه سالک متحیر و مست گردد.

حافظ چه خوش گفته است:

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می ناب و سفینهء غزل است

صراط المستقیم: از نظر عرفا راهیکه به جانب کشف حقایق می

رود «کشف حقایق می کنم با گوش دل بشنو چو من»

اللهم اهدنا الصراط المستقیم یا هادی.

صعق: با تجلی ذات به حق فنا شدن.

صفوت: اهل صفوت کسانی اند که با تصفیه قلب از کدورت و

غریت متحقق شده باشند.

صلاح: همیشه در عبادات و نیکوئی بودن و از معصیت و بدی

دور بودن است.

صمدیت: از مقامات سلوک مقامی است که در آن سالک از صفت بشری آزاد گردد.

صنم: ظهور تجلی صورت صفات حقیقت روحیه.

«صنم پرست و صنم هم صنم شکن همه اوست».

صور کونیه: اشکال و اجسام ناسوتی حقایق عینیه می باشد.

صومعه: اشاره جانب تنزیه است

عبادت گاه عیسویان را نیز گویند

(ط)

طامات: در لغت بمعنی بلاهای عظیم طامه مفرد آنست که بلای سخت یا بلای بزرگ معنی میدهد، بدانجهت قیامت را طامت الکبری گفته ولی در اصطلاح عرفان آن لطایف و معارف که درابتدای سلوک بزبان سالک جاری میشود و طامات خود نمائی را هم گفته اند.

خیز تا خرقهء صوفی بخرابات بریم

شطح و طامات بیزار خرافات بریم
سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
دلچ بسطامی و سجادهء طامات بریم

...

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
کوس ناموس تو بر کنگرهء عرش زنیم
علم عشق تو بر بام سماوات بریم
ور نهد در رهء ما خار ملامت زاهد
از گلستانش به زندان مکافات بریم

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم
ظاهر: با مجاهده کوشش و ریاضت خود را پاک ساختن را گوید
و انواع ذیل دارد:

۱- طهارت ظاهری: جسم و لباس خود را از نجاست پاک کردن
(نظافت).

۲- طهارت باطنی: از خوردن و نوشیدن حرام پرهیز قطعی.

۳- طهارت دل: صفت های ذمیه مانند: کبر، کینه، حسد،
مکر و خیانت بغض و عداوت و ریا و شقاوت و حب دنیائی
را از جان و دل زدودن است.

۴- طهارت سر: خیالات و توجه خود را از ماسوی الله
نگهداشتن بنظر من یکی هم طهارت خواص (صوفی و عارف
و سالک طریقت) است که عبارت از شستن دست از دنیا و
عقبی است.

طایر: تقدیر الهی - اعیان ثابتة - محل صور علمیه، علم الهی
و نیز طایر و طائر فرشته گان مقرب را گویند اکثراً عرفا
طایران آن کاملی را گویند که در سفر همراهی نو سفر باشد

که منظور مرشد کامل است، چنانچه عارفی گفته ای مسافر
با مسافر کن سفر زانکه این ره نیست بی خوف و خطر و یا
حافظ شیرازی «رح» می گوید:

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

که منظور از طایر رهنمای سفر برای نو سفر یعنی مرشد برای
مرید است.

طیب روح: شیخ مکمل را گویند عارفی گفته:

طیب عشق را دکان کدام است

علاج جان کنم او را چه نام است

طرب: خوشی که در قلب به اثر محبت الهی پیدا میشود.

طراوت: ظهور انوار در ماده از جانب الهی.

طلب: حق تعالی را «مطلوب» خود ساختن طوریکه ذات جمیل

بی نیاز او را از دین و دنیا و هرچه که در هستی است

محبوب تر و عزیز تر داند.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا تن رسد به جانان یا جان ز تن بر آید

طالب سکون و قرار ندارد نه در غیبت و نه در رویت
نی تاب وصل دارم و نی طاقت جدائی
طمأنیت: قلب سالک به نور حق تعالی سکون و قرار یافتن.
طمس: محو شدن، صفات حق را در جملهء اشیا دیدن
طوابع لوامع: طلوع انوار توحید در دل عارفان.
طور الایمن: نفس انسانی وقتیکه از خودش چیزی باقی نماند
مطلق فانی شود و بنده و بندگی از بین برود و قول (لن
ترانی) صدق می کند که الله (ج) الله (ج) را می بیند زیرا
که برای حادث نا ممکن است که در ظهور قدیم ثابت بماند.

(ظ)

ظِلّ: نوری که بواسطهء آن معدومات ظهور می یابد ظِلّ گفته
میشود.

ظِلّ الهی: انسان کامل، عالم

ظِلّ اولی: عقل اول.

ظلال: اسمای الهی

(ع)

عارف: کسیکه صفات باری تعالی جلت عظمته را از راه حال و مکاشفه می شناسد نه بر اساس علم مجرد، عارف خداوند تعالی (ج) را موحد گویند در نزد موحد اشیا همه مظاهر حقند و غیر حق نزد موحد وجود ندارد.

راه عبادت محمدی ها مستقیم و صاف است، بدین لحاظ در قدم اول به درجهء تقرب میرسد.

چنانچه يك عارف بزرگ محمدی (حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز) می فرماید: «اول ما آخر هر منتهی است».

عارف و صوفی کی است که دلش وقف ذکر الهی و تنش وقف خدمت خلق خدا باشد.

عالم: عالم را حضرت ذوالنون مصری چنین معرفی می کند: می گوید سه سفر کردم و سه علم آوردم علم اول را خاص و عام پذیرفت، علم دوم را تنها خاص پذیرفت نه عام، و علم سوم را عام پذیرفت و نه خاص که حضرت شمس تبریزی در کلمات قصار آنرا اینطور گفته و آن خطاط سه گونه خط نوشتی (۱) یکی آنکه خود خواندی لا غیر یکی آنکه هم

خود خواننده و هم غیر و خط سوم آنکه نه خود خواندی و نه
غیر و آن خط سوم منم به نظر من شمس واقعاً عالم است و
این سه علم را خواجه عبدالله انصاری اینطور معرفی میکند.

۱- علم توبه

۲- علم توکل

۳- علم حقیقت

کسیکه از ذات و صفات و اسماء الهی چیزی آموخته باشد
بداند و حاصل کرده باشد و این کار را توسط علم الیقین
کرده باشد نه از راه مکاشفه آنرا عالم گویند.

عالم : از علامت مشتق شده به اعتبار لغت چیزی را گویند که
توسط آن چیز دومی شناخته شود به نزد صوفیان کرام عالم
ماسوی الله است که توسط آن الله (ج) توسط اسما و
صفات خود شناخته میشود یعنی قدرت و صفت او تعالی را
مخلوقات او دیدن.

روح عالم : که منظور از آن آدم علیه السلام و انسان کامل
(یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله و علیه وسلم) می
باشد.

هزده هزار عالم : خلق خداوند که به تعداد معین در آسمانه در زمین (دریا، قعر زمین و روی زمین) زنده گی می کنند.

عالم الامر : عالمیکه بلامدت و بلا ماده به حکم حق تعالی و حکمت ذات حکیم او بوجود آمده.

مثلیکه در مورد روح به سردار انبیا خدای لایزال گفت: بگو که امر رب است.

عالم المخلق : عالم شهادت مقابل عالم غیب عالم که از ماده خداوند (ج) خلق و پیدا کرده.

عالم کلی : عقل - نفس کل مظهر نفس کلی انسان کامل است.
عالم مثال : عالم برزخ است که بین عالم ملکوت و عالم ناسوت قرار دارد از یک جهت به عالم غیب و از جهت دیگر به عالم شهادت ارتباط دارد و یا متعلق دارد.

عالم تعالی : ذات و صفات و اسمای الهی
عبادت : نیایش و پرستش خالصانه و بی بدل برای خداوند در موجودات همه اشیا به عبادت او تعالی مشغولند. پیر هرات فرموده: تصوف کارکردن و مزد ناخواستن است.

عبودت : برای خدا (ج) عمل کردن.

عبودیت : بعد از حصول کمالات باطنی به هدایت خلق مترجه شدن و زنده گی مقید شریعت را بخود اختیار کردن.

عجز : فروتنی، عزلت، ضد عجب و یکی از صفات خوب در طی الطریق منازل سالکان می باشد.

به اوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا

سرمویی گرینجا خم شوی بشکن کلا آنجا

عدم : که در علم حق تعالی موجود لیکن وجود خارجی نداشته باشد.

عدم آئینه هستی ست مطلق

کز و پیداست عکس تابش حق

عدم صرف : عشق مجازی بلا عشق حقیقی عدم صرف بخاطر آن گفته می شود که سرگشتگی بیجای و وقت ضایع کردن است و پشیمانی در قبال دارد.

عرس : یاد بود سالروز تولد یا رحلت عرفا و اولیای کرام طی محافل عرفانی و خانقاهی.

عرش : منظر اعلی است که تمام اقسام موجود است احاطه کرده همانطوریکه انسان (جسم و هیكل او) جامع جمیع متفرقات

النفس است.

همانطور عرش جسم کلی است که جمیع متفرقات آفاق را جامع میباشد جنتی ها اهل بهشت به خاطر مشاهده حتی به آنطرف میروند.

باطن این آسمان (عرش) عالم قدس است که در عالم اسما و صفات است و ظاهر آن عالم انس است که محل تشبیه و تصویر و تجسیم است.

عرش مجید : مراد از ن عالم قدس است که مرتبهء رحمانیت است.

عالم قدس : مراد از عالم قدس معانی الهیه است که احکام خلقیه و نقایص کونیه را در آن راه نیست.

عرش عظیم : مراد از عرش عظیم حقایق ذاتیه و مقتضیات نفسانیه می باشد.

عزالت : بیرون شدن از خلق و قطع رابطه با ماسوی الله (ج) گوشه نشینی را گویند.

عشرت : حاصل کردن لذت الهی است در لغت بمعنی دوستی و آمیزش و خوش گذرانی را گویند.

به کام عشرتم گرواگدارد گردش دوران

دوعالم میدهم برباد و يك ديوانه می سازم

عشق و محبت : کشش مقناطیسی که یکی را بطرفی دیگری

می کشاند محبت است حسن کسی یا چیزی را دیدن و به آن

میل کردن و شوق رغبت قلبی پیدا کردن (هر آنچه دیده بیند

دل کند یاد) و به یاد آن شب و روز بودن و از دوری آن درد

رنج و سوز و درد فراق سوختن و از وصلت آن سیر نشدن و

به رضای او رضای خود را پالیدن و در هستی او خود و

هستی خود را گم کردن اینست کرشمه عشق و محب.

عاشقی چیست بو بنده جانان بودن

دل بدست دگری دادن و حیران بودن

وجود آدمی از عشق میرسد به کمال

گرین کمال نداری کمال نقصان است

سر عشق و محبت در همه اشیا جاری و ساری است و در

ایام پادشاهی عشق هیچ کس را مجال نیست حتی عقل نیز

مانند فرمان حاکم معزول می شود به گفته حضرت سعدی

علیه الرحمه:

سر حُب ازلی بر همه اشیاء ساریست

ورنه بر گل نزدی بلبل نالان فریاد

عشق، محبت، کشش : در اشیای غیر ذیروح کشش در اشیای

ذیروح اگر محبت به حد اعلی برسد به عشق تبدیل می شود

بناءً مقام انتهائی محبت را عشق گویند.

هرگز نمیر آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهء عالم دوام ما

محبت محب و محبوب : که گاهی علنی و گاهی مخفی (باطنی)

می باشد.

من به رنگ یار گشتم یار رنگ من گرفت

محبت و معرفت : محبت و معرفت لازم و ملزوم اند محبت

نتیجهء معرفت و معرفت نتیجهء محبت است.

محبت و درد : درد که در منازل سلوک از جمله منازل روحی

میباشد و این انعام صرف و صرف به انسان شده فرشته ها

هم ازین نعمت بزرگ محروم اند.

قدسیان را عشق هست و درد نیست

درد را جز آدمی در خورد نیست

درد آن سوزش درونی را گویند که عاشق در فراق محبوب و
آرزوی وصال او احساس میکند.

عبادت بدون عشق زهد خشک است و عشق بدون عبادت و
نیایش ناقم و حتی هوس و فسق میباشد و اما عشق را
عارف بزرگ و صوفی گرانقدر وطن ما چنان معرفی می
کند:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمدو چالاک شد
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
درنگنجد عشق در گفت و شنود
عشق دریاست قعرش ناپدید

در اغیر می گوید عاشقان را مذهب و ملت جداست در
کائینات بزرگ و باوسعتی که قرار داریم هر حسنی را که می
بینیم عکس جمال جهان آراء او تعالی میباشد.

در هرچه نظر کردم غیر از تو نمی بینم
غیر از تو کسی باشد جفا چه محال است این

ویا:

هر چه بینی یار هست، اغیار نیست
غیر او جز وهم و جز پندار نیست

عشق صوفیانه:

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ام
پس به چشم عاشقان خود را تماشا کرده ام

ویا:

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در هر صورتی خود را نمود

در زبان تصوف تعریف عشق و محبت اینست که:

«میلان جمیل حقیقی جمعاً و تفصیلاً به طرف کمالات

خودش» مراتب محبت قرار آتی میباشد:

لحظه، رمعه، هوا، خلت، حُب، عشق

مدارج محبت قرار ذیل است: موافقت، میل و موافقت،

مؤدت، هوا، خلت، محبت، شغف، یتیم، وله، عشق.

شیخ عبدالحق محدث دهلوی مراتب محبت را اینطور بیان

کرده:

میل، رغبت، طلب، فریفتگی، تمنای چیز خوب، صبابه، هوا،
شفف

قاضی حمید الدین می فرماید مراتب محبت اینست:

شوق طلب، صبابه، توقان، جودی، اشجان، برق، وجد، ذوق،
شرب، ری، سگر.

علت : تنبیه بنده توسط کدام بلا یا حادثه و سبب از جانب حق
تعالی.

علف : امریکه نفس به آن خوش شود خواهشات نفسانی.

علم : معرفت کماحقه اشیا را علم گویند.

علم حضوری : علم حق تعالی میباشد

علم لدنی : علم انبیا و اولیا میباشد

علم حصولی : علم اکتسابی ما انسانهای عادی میباشد.

قلم بشکن، سیاهی ریز کاغذ دم درکش

حمید این قصهء عشق است در دفتر نمی گنجد

واقعاً که درباره علم حضوری و علم لدنی قلم کار نمی کند چرا
حال با قال نمی آید.

کارپاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه باشد در نبشتن شیر شیر

هر چه پالیدم علم عشق در دفتر نبود

بود هر علمی ز علم عشق بهتر تر نبود

عشوه : تجلی جمال در صورتیکه گاهی باشد گاهی نه یعنی
صدور احوال.

عقاب : قلم اعلی - عقل اول

عقبی : قوت امتیازی عالم تمیز

عقل اول : نور علم الهی، علم الهی که بواسطه قلم اعلی به

لوح محفوظ نازل شد علم الهی ام الكتاب.

عقل اول امام مبین است عارف شوریده حال مستان شاه

کابلی در يك غزل می گوید:

«یا چون مبین از دل قرآن خوش آمد»

مطلع آن غزل زیبا اینست:

ای ذات حق بصوت انسان خوش آمدی

در آب و خاک حضرت رحمان خوش آمدی

علم الیقین : علم یقینی که به دلایل حاصل گردد. گاهی اشاره

بسوی اعیان ثابتہ هم شده بعداً در مثال تشریح میگردد.

عین الیقین : آگاهی که به حد مشاهده برسد عین الیقین گفته

میشود در مثال روشن میگردد.

حق الیقین : مقام احدیت

علم نبود غیر علم عاشقی

ما بقی تلبیس ابلیس شقی

در مثال زیرین سه مفهوم فوق الذکر خوب روشن میگردد:

شخص گرسنه ای در شهری که هنوز نابلد است بخاطر رفع گرسنگی خود جستجو می کند در ابتدا لوحه رستورانی به چشمش میخورد دیدن همین لوحه علم الیقین است هنوز معلوم نیست که رستوران فعال است یا نه غذای مودر نظر مسافر را دارد یا نه یا اصلاً لوحه است ولی بجای رستوران کلب سپورتی در آنجا فعالیت دارد.

وقتیکه مسافر داخل رستوران شود و مردم و دیگران را به چشم ببیند که نان و آب میخورند و می نوشند عین الیقین میشود وقتیکه خود مسافر نان و آب خورد و نوشید و رفع گرسنگی « که مقصود و مطلوب او بود » کرد آنگاه حق الیقین میشود.

که ان شاء الله تعالی ازین مثال مفهوم هر سه اصطلاح روشن میگردد.

عنقا : هیولی زیرا به دید نمی آید.

عید : تجلیات که به اساس اعاده اعمال در دل سالک عودت کند.

عیش : دوام حضوری

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جرس فریاد میدارد که بریندید محمل ها

عین : رسیدن به مقام بقا بالله، در هستی حق فنا شدن و لذت وصال یافتن است.

عین ثابت : حقیقت که در علم الهی موجود نگردد خارج از آن معدوم باشد یا آئینه عالم که قبل از خلق مخلوق در علم الهی موجود بود.

عین الجمع : شهود حق بلا خلق

ا غ

غارت : جذبه الهی که بلا واسطه به دل سالک وارد شود و بر سلوک اعمال او سبقت جسته برتری یابد و سالک را مقهور کند گرچه او امر و نواهی در آن جاری باشد.

غیغب : لطف قهر آمیز که بواسطه آن سالک از چاه نورانی به چاه ظلمات بیافتد.

یب : صدمهء مفارقت وطن در طلب مقصود است.

غلبه : آنحالت مغلوب الحالی که در آن سالک رعایت ادب و ملاحظه سبب را نتواند.

ادب از من چه می جوئی چو میدانی که مدهوشم

طویق از من چه میپرسی چو میدانی که حیرانم

غم : قبض و بند و اندوه و محنت در طلب معشوق.

غمخور : صفت رحیمی که برای خواص مخصوص شده الهی ما

را از رحمت خود محروم مکن اللهم آمین یا رحیم

غمزه : حالت بین خوف و رجا گاهی التفات گاهی بی التفاتی

گهی قهر گهی مهر گهی هجرو گهی وصل گهی دیدن گهی

ندیدن .

گه گه بیامدی سوی ما کاروان صبر
لیکن بلای غمزهء تو راه من زده است
مارا بغمزه کشت و قضا را بهانه ساخت
خود سوی ما ندید و حیا را بهانه ساخت

غمکده : مقام مستورین و محجوبین را گویند.

غمگسار : صفت رحمانی که عام است به همه موجودات.

غمچه: حقیقت عالم قبل از خلق شدن آن و گل نا شگفته را گویند.

غیب : عالم که حق تعالی بغیر واسطهء انسان به آن نظر کند که

مقابل آن شهادت است که غیب، مفصل، جمل غیب مکنون،

غیب مصئون.

غیبت و حضور : از خود و خلق غایب و بحضور حق تعالی

حاضر شدن و حاضر بودن را و برعکس آنرا هم می گویند.

در نگنجی با خود اندر کوی او

گم شو از خود تا بیابی بوی او

تاتو نزدیک خودی زین حرف دور

غیبتی باید اگر خواهی حضور

غیر : که شامل عالم لطیف مانند (نفس ها عقل ها و روح) و

عالم کثیف مانند (خاک و آب و باد و آتش و نبات و حیوان

و عرش و کرسی و فلک) میباشد.

(ف)

فاتحة الوجود : انسان را فاتحة الكتات و فاتحة الوجود می گویند
که هفت صفت ذیل در خدا (ج) و بنده تقسیم است که صفات
های متذکره اینهاست :

۱- حیات

۲- علم

۳- اراده

۴- قدرت

۵- سمع

۶- بصر

۷- کلام.

فتق : ظهور حقایق - ظاهر شدن باطن

فتوح : کامیابی - باز شدن دروازه سه نوع است:

فتوح اول : عبادت است که بدون آن حصول مرتبه اسلام محال
است.

فتوح ثانی : حلاوت باطنی که مرتبه ایمان است.

فتوح ثالث : حصول مرتبه مکاشفه که مرتبه احسان است.

به گفتهء علما حیا، علم و عمل یکجا شده ایمان را تشکل
میدهد.

فراست : آگاه شدن از حالات خلق و جهان به قوه نور الله
فراست حدیث حضور (ص) است که فرموده از فراست مؤمن
بترسید که به نور الله می بیند.

فراق : از مقام وحدت غیبت اختیار کردن انسان از وطن اصلی
خود که عالم بطون است به عالم ظهور می آید و واپس رجوع
و بازگشت او به اصل میشود و این وصال وقتی نصیبت می
شود که مرگ جسمانی واقع شود و روح از جسم بصورت
کلی مفارقت کند.

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دومانند از اصل خویش
بازجوید روزگار وصل خویش
ویا :

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم
مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم

فرق : از حق واپس جانب خلق شدن، مشاهده عبودیت که فرق اول فرق ثانی فرق الجمع میباشد.

فرزند : که فرزند صلبی (اولاد جسمانی) فرزند قلبی اولاد معنوی فرزند حقیقی سالک فرمانبردار که به مقام فرق بعد الجمع برسد.

فروختن - گرو کردن : وجود را حواله تقدیر کردن و از تدبیر وجد و جهد دست بردار شدن حدیث پیشوا مبارك است « که تقدیر به تدبیر می خندد ». خداوند (ج) متوکلین را دوست دارد بناءً هم باید خود را گرو کرد و حواله کرد و هم باید فرمانبردار و تابع و تسلیم بود.

فریاد : ذکر جهر.

فریب : استدراج.

فصل: پیدا نمودن شعور ذاتی بعد از فنای اتحادی.

فغان: اظهار احوال اندرونی.

فقر: فنا فی الله شدن بی پروا شدن از دارین.

فقیر: کسیکه بغیر از خدا جل جلاله به کسی دیگر محتاج نباشد.

فقیری: عدم اختیار که در آن علم و عمل مسلوب شود.
فکر: از تصور عقلی بطرف مقصود اصلی پیش رفتن است که در
سیر فکر پیش رفت حاصل می شود که دو قسم است:
اول عروج رحمانی: که در راه رحمن عروج حاصل کردن است.
دوم سراب شیطانی: که آن عروج نبوده و مغالطه محض است
که در آن نور نبوده آتش میباشد.

فکر محمدی: حق تعالی فکر محمدی را از اسمای هادی و
رشید خود پیدا کرده و در آن به اسمای مبدی و معید خود
تجلی فرموده بعداً به اسم شهید و باعث به آن نظر انداخته
(سبحان الله به همین نگاه است که خاک کیمیا شد، و مرده
به يك نگاه زنده می گردد).

بعداً ارواح تمام تمام ملايك زمین و آسمان را از آن آفریدند.
فنا و بقا: فنا شدن، گم شدن در حق تا درجه استغراق که هوش
باقی نماند عدم شعور و بیخودی را فنا گویند.

هستی من رفت و خیالش بماند

اینکه تو بینی نه منم بلکه اوست

که فناء الفنا، فنای انعامی، فنای صفاتی، فنای ذاتی و بقا بقا

بالله آنست که بعد از فنا حاصل شده و رجوع الی البدایت یا جمع الجمع نیزگفته میشود و بعد از فنای صفاتی که بقا حاصل میشود آنرا قرب نواقل گویند. و قرب فرائض آنست که بعد از فنای ذاتی بقا حاصل گردد یعنی ذات بنده در ذات خدا گم شود:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هردو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

ظهور خوارق در رجوع البدایت یعنی بقا بالله صورت می پذیرد.
فی اقدس. آن تجلی ذاتی که باعث و موجب ایجاد وجود و استعداد شود.

فیض مقدس: تجلیات اسمائیه

(ق)

قاف: حقیقت انسانی

قامت: از عالم ارواح تا عالم اجسام قامت گفته میشود، همچنان سزاوار، پرستش، ظهور ذات و اسماء و صفات و افعال آثار است.

قبض و بسط: بند شدن و ارادات قلبی را قبض و جاری و طاری بودن آنها بسط گویند که قبض و بسط مذموم و محمود است.

قبله: هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب سنائی کوی دوست

هر مطلوب و مقصودیکه انسان را بطرف خود بکشاند قبله است، اگر مجازی باشد هم بشرط آنکه غایت انتهایی حقیقت باشد.

با دو قبله در رهء توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید یا هوای خوشتن

قد: برزخ وجوب و امکان.

قدمین: یکجا شدن ضدین باهم در یکجا و یک ذات.

قدس‌یان: فرشته گان، ارواح پاک - صلحا - اولیاء الله و روحانیون.

قرب و بعد: متصف شدن به صفات الهی سیر قطره جانب دریا،
رفع تعینات و رفع حجاب خودی را قرب گویند.

به حق تسلیم شو تا وارهی از این و آن بیدل

به دریا قطره چون گم گشت دریا داند و کارش

غرق شدن و بند ماندن از صفات بشری و لذات نفسانی و غرق

شدن در خودی به مفهوم اتانیت آن بعد است اما آن خودی

که خود را بشناسی خود خدا شناسی و معرفت است، «من

عرف نفسه فقد عرف ربه»، قرب دو نوع است:

اول قرب ایجادى که ادراك بسیط است، دوم قرب شهودى

که آنست که توسط تفکر حاصل گردد.

قلاش: کسیکه اهل ترك و تجرید باشد و از لذایذ نفسانی بگذرد

و تشنهء تجلیات باشد و از تجلی سیر نگردهد.

قلب: در لغت برگردانیدن و واژگون کردن است و در زبان فارسی

ناسره (ناچل، خراب) را گویند همچنان قلب یا دل عضو

صنوبری شکل که در جانب چپ، سینه قرار دارد و مانند

پمپ به تمام بدن خون میرساند، تعداد ضربان قلب در اطفال و پیران ۱۳۰-۱۵۰ و در جوانان ۷۰-۸۰ مرتبه در دقیقه میباشد، قلب میان و وسط را هم گویند مثلاً قلب شب را شگافتت و اما صوفیان کرام آنرا يك جوهر نورانی میدانند که مجرد از ماده و بین روح و نفس انسانی يك چیز درمیانی است، دارو مدار انسان است، حکما آنرا نفس ناطقه گفته که روح باطن آن و نفس حیوانی ظاهر آن است.

قلب بنده عرش الله است که حق تعالی بالذات در آن ظاهر میشود و رحمن به آن مستوی است، مرکز اسرار الهی است:

دل به دست آور که حج اکر است

از هزاران کعبه يك دل بهتر است

کعبه بنیاد خلیل آذراست

دل گذرگاه جلیل اکبر است

ویا:

به دیر و کعبه کارت چیست بیدل

اگر فهمیده ئی دل خانه کیست

ویا:

دل بود مرأت ذات ذوالجلال
در دل صافی نماید حق جمال
حق نگنجد در زمین و آسمان
در دل مؤمن بگنجد این بدان

حدیث حضور صلی الله علیه وسلم است که: خداوند در
آسمانها و زمین نمی گنجد ولی در قلب مؤمن می گنجد.
قلم: یقین اول، عقل اول و قلم اعلی حقیقتاً دو نام يك نور است
هرگاه نسبت همین نور جانب عبد باشد عقل اول و هرگاه
نسبت آن جانب باری تعالی باشد آنرا قلم اعلی گویند.

قناعت:

قناعت می تر خرقی لاندی اطلس دی

پت پت په درست جهان پاچا ظاهر گدا یم

ویا:

قناعت ساحل امن است افسون طمع بشکن

مبادا کشتی درویش در کام نهنگ افتد

از قسمت بیش نخواستن و در هر حال راضی بودن در طمع را

بستن.

ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست
گنج صبر اختیار لقمانست
هر کرا صبر نیست حکمت نیست

قوامع: چیزیکه انسان را از مقتضیات نفس هوا منع کند.

امداد اسمای الهیه، وتائید الهیه که برای سالک در سیر الی
الله کمک و مدد میکند.

قوت: یافتن غذای روحی از جمال الهی.

قیام بالله: استقامت که بعد از عبور از جمله منازل یعنی بعد از
بقا بعد الفنا حاصل گردد و همچنان در سیر الی الله از
غفلت بیدار شدن و جلوگیری از ضایع شدن توجه به طرف
ماسوی الله را گویند.

قیامت کبری: روزیکه سلسلهء تعینات ختم شود و حجابات از
بین برود و به «کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ» عمل شروع شود،
و هر چیزیکه در آنروز به شکل اصلی خود ظاهر شده و حق و
باطل از هم تمیز و فرق جدا شود.

(کافونون)

زهی چمن ساز صبح فطرت تبسم لعل مهر جویت
زیوی گل تا نوای بلبل فدای تمهید گفتگویت
عبارت از صورت اراده کلی که در بین لفظ کاف و نون
محصور است.

بعضی عرفا و حاصبنظران صاحب‌دل منجمله علامه صلاح
الدین سلجوقی افغان در نقد بیدل می‌گویند که وقتی که
دلدار برین یعنی باریتعالی جل جلاله «کن» گفت از برق
تجلی تبسم اش که «بلا کیف» بوده عالم هستی به وجود
آمده است.

کیاب: پرورش قلب در تجلیات صوری

ز چشم مست تو مستم شراب را چه کنم

ز تاب حسن تو سوزم کیاب را چه کنم

کبر: تسلط صفات قهری بر عاشق، عالم لاهوت.

کیودی: تخلیط محبت

کرسی: تجلی جمیع صفات فعلی، مظهر اقتدارات الهی و محل

جاری شدن اوامر و نواهی.

= قلم محل تقدیر الهی میباشد.

= لوح محفوظ محل جمع کردن و نوشتن تقدیرات است.

= و کرسی محل جدا کردن تقدیرات میباشد.

کرشمه: التفات، تجلی جمال و عکس انوار معرف.

کشاکش: کیفیات قبل از رسیدن به نور ذات را کشاکش گویند.

کشف: در لغت پرده برداشتن را گویند و در نزد صوفیه رفع

حجابات از امور غیبی و معنی حقیقی و یافت اطلاع شهودی

و وجودی از ورای حجاب میباشد الله پاک نصیب ما هم

کند اللهم آمین.

عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد

که دار الملك ایمان را مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی

که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نا بینا

کشف صوری: که مرحله ابتدائی آن است که چیزیکه در خواب

برای انسان پیش شود در بیداری هم واقع گردد.

کشف کونی: آن نوع کشف صوری که امور غیبی دنیائی توسط

آن درك گردد که اگر خلاف شرع باشد استدراج میباشد.

برای اهل کشف بعضاً همه حجابات و بعضاً قسماً حجاب رفع می گردد، اما نزد مردان حق چنین است که نه دنیا و نه عقبی را در کشف در نظر می گیرند، صرف و صرف متوجه محبوب حقیقی اند:

هرچه آید در نظر غیر تو نیست

یا توئی یا بوی تو یا خوی تو

کشف سماعی: که اعلی ترین مرتبه کشف است که در آن اهل

کشف بدون واسطه کلام الهی را می شنوند، چنانچه

حضور(ص) در شب معراج که در رابطه به آن می گوید:

«مرا با خداوند تعالی وقتی بود که در آن هیچ ملک مقرب و

نبی مرسل را راه نبود».

کشف معنوی: که مجرد از صورت حقایق باشد که بواسطه تجلی

اسم علیم و اسم حکیم حاصل می گردد.

کعبه: مقام وصل است:

هرجا که شدم کعبه و بتخانه تو بودی

هر در که زدم صاحب کاشانه تو بودی

کفر: ظلمت تفرقه، مخفی شدن کثرت در وحدت:

لب دریا همه کفر است، و دریا جمله دینداری
ولیکن گوهر دریا ورای کفر و دین باشد

ویا:

مردگی کفر و زندگی دین است

هرچه گفتم مغز آن اینست

کفر حقیقی: ذات را عین صفات و صفات را عین ذات دانستن
ذات حق را هرجای دیدن (والله علی کل شیء محیط) بدون
ذات حق هیچ چیز را موجود ندانستن و پاک شدن از ماسوی
را کفر حقیقی گویند.

کفر مجازی: ناشکری و ناسپاسی ذات حق و گمراهی.

کافر: کسیکه حقت را در مجاز مشاهده کند.

کافر بچه: کسیکه در عالم وحدت یگرنگی یافته و از ماسوی
الله بکلی روگردان باشد، که گبر هم گفته شده.

کُل: نام حق تعالی بدین معنی که او تعالی مظهر جمله مظاهر
است.

کلام الهی: کلام خداوند که فی الجملة صفت واحد نفسیه است.

گویا تمام موجودات کلام الهی است:

همه عالم صدای نغمه، اوست که شنید این چنین صدای دراز
کتاب حق تعالی مجموعه، عالم غیب و شهادت است و هر
فردی از افراد موجودات يك کلمه از کلمات حق است.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقش دفترست معرفت کردگار

انسان کامل خلاصه تمام موجودات که عبارت از سرور
کاینات افضل انبیاء اولیا حضرت محمد مصطفی میباشد.

کتاب: وجود مطلق که در آنعدم نیست ام الكتاب قرآن را هم
گویند انسان را هم گویند.

کتاب مبین: نفس کلی که در اشیا مفصلاً ظاهر گردیده.

قرآن: ذات محض احدی که جمله صفات بلا امتیاز در آن مخفی
است:

بر مصحف روی او نظر کن

خسرو غزل و کتاب تا کی

تورات: تجلیات اسمای صفاتی

انجیل: تجلیات اسمای ذات

زبور: تجلیات صفات افعالی

فرقان: صفات الهی و ستودن صور ذاتیه تجلیات کمال را گویند
که هر سورهء با صورت دیگر فرق دارد.

و آیات اجماع حقایق و اجتماع ظهور اشیا، متفرقه را گویند.
کلمات: حقایق عینیه، مخلوقات را گویند و حروف عالیات عالم
غیب را گویند و حروف منقوط اعیان ثابته را میگویند.

کلبهء احزان: هجر محبوب، وقت حزن و غم و اندوه.

کناد: هویت، غیب الغیب.

کنشت: استیلای صورت، تشبیه.

کنه: ماهیت الهی که بیرون از ادراک عالمیان است.

کون: دنیا و عالم کون و فساد و عالم عناصر اربعه و عالم کثیف
را گویند مقابل عالم لطیف.

کیمیا: در تصوف مراد از کیمیا نظر مرشد کامل و عشق است.

کیمیای سعادت: تهذیب نفس، اجتناب از رذایل و تزکیه
و تصفیهء قلب و اکتساب فضایل.

کیمیای عوام: از دنیای فانی آخرت باقی را ترجیح دادن است.

کیمیای خواص: قلب را مالا مال از دولت اخلاص و احسان کردن
است.

کین و کینه: تسلط صفات قهری.

« گ »

گل: نتیجه، عمل، لذت معرفت.

گلزار: مقام کشف اسرار

گفتگو: چیزیکه محبت انگیز باشد.

گوش: فانی شدن در اسم سمیع و مظهر آن اسم شدن.

گوهر سخن: اشارات واضح در محسوسات و معقولات.

گوهر معانی: صفات و اسمای الهی.

گوی: مجبوری که پیش از تقدیر بر چوگان الهی سالک به آن

مواجه شود.

(ل)

لاله : نتیجهء معارف که مشاهده گردد.

لاهُوت: گنج مخفی، مقام فنا، محویت تام، جاری بودن حقیقت وحدت در همه اشیا و مرتبهء ذات را گویند در اصل «لاهُوُ الاهُوُ» است.

لب: فیض رحمانی، کلام معشوق، لطف رب الودود، نوازش معشوق، قبض و بسط.

چشمت کشد و لب ت دهد جان
مرگ آید و در میان نه گنجد
چه شود که راه یابد سوی آب تشنه کامی
چه شود که کام جوید ز لب تو کام جوئی؟

لب لعل: بطون کلام معشوق میباشد:

چه غم از خنجر ابروی تو ام ساخت هلاک
از لب لعل تو باز آب حیاتم دادند
لب: عقلیکه نور قدسی آنرا صاف و پاک کرده باشد و از آرایش
وهم باطل و تخیل بی بنیاد منزّه باشد.
لسان الحق: انسانیکه مظهر اسم متکلم خداوند(ج) باشد که

لسان الغیب هم گفته شده.

لطائف: در مورد لطایف به دلیل آنکه از جمله اسرار است گرچه

در کتبی که در دسترس دارم در یکی آن پنج لطیفه با انواع

آن و در یکی ۱۱ یازده لطیفه و در یکی سی لطیفه درج

میباشد نظر به اینکه از جمله اسرار است و برای سالک

اجازه نبستن آن نیست و دیگر از جانب اینکه اختلاف در

تعداد و انوار موجود بود از نوشتن آن صرف نظر گردید

کسانیکه علاقه مند اند در کتاب چهار رساله نقشبندی

تالیف خلیفه خیر محمد مفتون غزنوی و کتاب تصوف

تالیف پیر محمد عباس قادریه می توانند حل مطلب نمایند.

لوائح، لوامع، طوابع، بواده هجوم: است از حالاتیکه در

دوران مجاهده در دل سالک مبتدی وارد میشود.

لوح: چیزیکه در تقدیرات الهی مقدر باشد، نوشته ازلی آنرا

لوح یا کتاب مبین میگویند که عبارت اند از لوح قضا، لوح

قدر، لوح نفس، لوح هیولی.

لوح محفوظ: مظهر علم الهی است که برای انسان اعیان ثابته

و حالات او بالمشاهده آنجا حاصل میگردد.

لهو: اعتبار ذات به حسب غیبت

غایب ز حق است لهو از آن میگوید

گم کرده هویت به هوا می جوید

ليلة القدر: شب اول که به سالک تجلی خاص شود.

لی مع الله: مرتبهء اتحاد که خاصهء انسان کامل است و بس:

فرشته گرچه دارد قرب درگاه

نه گنجد در مقام لی مع الله

حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم مرا با خدا (ج) وقتی

باشد که در آن هیچ نبی مرسل و ملک مقرب نگنجد.

(م)

ماجرأ: شروع درد عشق و بیان آن درد را گویند.

مجدوب: مجذوبین یا سگریان مردمان مغلوب الحال که در مقام تلوین اند که در خزینة الاصفیا بنام عقلای مجانین از آنها بام برده شده درین ایام که ما قراردادیم کتابی بنام جنون شوکتان که شرح زندگی مجاذیب معاصر افغانستان است بچاپ رسیده و همچنان رسالهء مختصری بنام لایخواران معاصر غزنه که مختصر شرح حال مجذوبین يك قرن را در ولایت غزنی شرح میکند به چاپ رسیده که کتاب اولی را مرحوم عبدالحمید اسیر مشهور به «قندی آغا» بیدل شناس معروف و دومی را این حقیر سراپا تقصیر عاصی نوشته، باید گفت مجذوبین را دیوانه گان حق نیز گویند.

ماهروی: تجلیات صوری شکل ماده در خواب ویا بیداری میباشد.

مبداء: معاش - معاد

مبدأ: مرتبهء وجود علمی ویا اسمای کلی کونی.

معاش: مرتبهء وجود عینی.

معاد: رجوع به مبدأ.

مجاهده: عملیهء تبدیل نمودن اوصاف ذمیمه به اوصاف حمیده
در نفس و مخالفت هوا.

حضرت شمس گوید: مسلمانی مخالفت هوا و نا مسلمانی
موافقت آن.

مجلس: اوقات حضور حق

«أنا جلیس من ذکرتی»

نمیدانم چه منزل بود شب جائی که من بودم

محمد شمع محفل بود شب جائی که من بودم

خدا خود میر مجلس بود شب جائی که من بودم

گرچه بعضی صاحب نظران آنرا میر منزل گفته اند اما مجلس

هم درست است.

معادته: خطاب حضرت حق تعالی (ج) که از ملك شهادت جانب

عارفان میشود.

معاضره: پیدا شدن کیفیت حضور حق تعالی در دل.

محافظة: مراقبهء اوقات.

محراب: هر مطلوب و مقصود که دل به آن متوجه شود.

هر کسی محراب دارد هر سوئی

باز محراب سنائی کوی دوست

محنت: رنجیکه از جانب معشوق به عاشق میرسد خواه اختیاری
خواه غیر اختیاری باشد.

محق: فنای ذات، وجود اشیا را حقیقتاً وجود ذات دانستن.

محو: رفع عادات و اوصاف بشری که محوالجمع، محوذات، محو
العبودیة، محو عین العبد است.

مخدع: جای پنهانی قطب.

مخلص: کسیکه عبادتش صرف بخاطر الله باشد.

مخلص: کی را که خداوند (ج) از شرك و معصیت خلاص کرده
باشد.

مخمور: از فنای سکر در تنزل قرار داشتن یعنی بیخودی نا مکمل.

مدرسه: محل تعلیم علوم شرعی.

از قیل و قال مدرسه حال دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

مدهوش: ظاهری و باطنی هلاک شدن را گویند.

مراد: معبود، مرشد، مطلوب.

مرید: اراده اش به اراده حق تعالی محو شده باشد و بط
توصل الی الله در حرکت باشد تا از ماسوی جدا به حق
ملحق گردد.

مرشد: کسیکه به صراط المستقیم رهنمائی کند و صراط المستقیم
راه محمدی (ص) است.

خلاف پیمبر کسی را گزید

که هرگز به منزل نخواهد رسید

مراقبه: محافظت حضور مقصود در دل و همچنان دل را از
ماسوی نگهداری کردن را گویند و همچنان بخاطر علم خود
رجوع به فیضان علم قدسی حق تعالی می باشد.

مزاج: اختلاط و یکجا شدن کیفیت های مختلف و مخالف باهم
و بوجود آمدن کیفیت سومی (نو) مزاج است.

مژه: هر کرشمه عاشق معشوق را زخمی می کند که درد
شیرینی دارد که عاشق هر لحظه فزونی آن درد را میخواهد
که آنرا سنان، پیکان، مژه و تیر می گویند.

به دوکانداری چشمت بنازم

که تیر و تیغ و خنجر می فروشد

مژگان: بصیرت ازلی را گویند.

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیماریت هزاران درد برچینم

مسافرت: مردم همه در مسافرت اند از بطون جانب ظهور واز

ظهور جانب بطون در رفت و آمد اند که این رفت و آمد را

تجدد تعینات و مسافرت گویند.

مسامرت: خطاب های حق را برای عارفان که از عالم غیب

میشود و آنرا روح الامین به گوشهای شان میرساند.

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

گاهی مناجات را هم مسامرت گویند.

مستر: حیرت و ولوله که برای سالک صاحب شهود از دیدن

جمال دوست پیدا شود.

مسجد: مرتبهء محمدی (ص) - مظهر فیض رحمانی - مظهر تجلی

جمالی غیبت و آستانهء پیر و مرشد را گویند.

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

مسخره: کسیکه بناحق لاف درویشی زده و از کشف و کرامات بیان کند.

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزین

رخ چو عیاران نداری جان چو نامردان مکن

مشارق و مغارب: در اسمای الهی در هر تعین يك اسم غروب می کند و بجای آن اسم دیگر طلوع می کند به اینصورت در قلب انسانی به صدها هزار مشرق و مغرب می آید.

مشاهده: پیهم شدن تجلیات - مشاهده و دیدن حق از جهت اسما و صفات را گویند و مشهد محل شهود را گویند.
مطرب:

حدیث از مطرب ومی گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود ونگشاید به حکمت این معما را

شیخ مکمل، ساقی، بُت، فیض رساننده، ترغیب دهنده،

کشف رموز، عالم ربانی، عارف آگاه، شنواننده، ترانه، توحید.

مظهر: (به فتح میم) آئینهء ظهور.

مُظهر: (بضم میم) وجود مطلق.

معاینه: رویت الهی بلا حجاب تعین.

معراج: زینده، آنچه که بوسیله اش بالا روند وسیله، عروج
معراج هرکس مطابق استعداد و اهلیت و ظرفیت اوست.
معراج مؤمن نماز است معراج اولیا علیحده و معراج انبیاء
جدا و معراج سید عالم و آدم پیامبر بزرگ ماحضرت محمد
مصطفی (ص) مطابق شأن مبارك شان بوده است.

معاصی و اطاعت: مقتضیات ظلمت طبیعت را معاصی و
مقتضیات انوار روحی را طاعت گویند و ابلیس مظهر
گمراهی نفس است.

مغیبه: آن مردان اهل معنی و روحانیون که صفات ذمیمه، شان
به صفات حمیده مبدل شده و در قلب مصفای شان اسرار
غیبی وارد شده باشد.

مکاشفه: خیردادن خداوند متعال بندگان خاص اش را از وقایع
که در آینده آمدنی و واقع شدنی است. البته قبل از وقوع
واقعه.

مکر: هرگاه عاشق بی بضاعتی خود را درک و بصورت مکمل به
حق تعالی رجوع کند و از غرور بماند، در تصوف مکر یک
نعمت است درجامه، مخالفت (گاهی قهر و گاهی لطف و گاهی

صلح و گهی جنگ).

ملاحه و صباحت: صباحت جمال ظاهر و تشعشع و جلال و جلوه،
حسن ظاهری را گویند ملاحه يك حالت وجدانی و رای حسن
که در ملك حسن و جمال مسلط باشد و توسط جادوی خود
شور به دلها افکنده و عالم را درهم و برهم می کند پس در
حقیقت ملاحه لمعه نور وحدت حقیقی است.

ملك، ملكوت، ملكه: ملك عبارت از عالم شهادت، عالم
محسوسات و عالم اجسام میباشد و ملكوت عالمیکه برای
ملایکه، ارواح و نفوس مخصوص میباشد و ملكه پختگی
در اعمال را گویند.

منجم: کسیکه به علم ستاره شناسی ماهر باشد (ستاره شناس)
منجم که در علم نجوم به حدی تکیه کند که در رابطه به
تصرفات الهی بی تفاوت بماند از راه حق به دور رفته و
کسیکه نجوم و علم ستاره شناسی را باطل بداند اوهم از راه
حق دور شده.

مناجات: راز و نیاز به دربار قاضی الحاجات و مجیب الدعوات
را گویند.

تا روی دلت سوی خرابات نباشد

آگاهیت از سر مناجات نباشد

موانعات: چیزهاییکه در راه وصول الی الله سد واقع شود که بصورت عموم چهار چیز است:

۱- احداث وانجاس

۲- معصیت و شرک و وسواس

۳- اخلاق ذمیمه

۴- آلوده شدن دل به ماسوی.

موت و حیات: تفرقه، هیأت اجتماعی را گویند که انواع ذیل دارد:

موت اقتضائی: مرگ که حسب اقتضای ذاتی واقع شود مثلیکه در تجدد امثال و کمون و بروز واقع میگردد.

موت اضطراری: جدائی روح از تن که عوام آنرا مرگ گویند.

موت اختیاری: موتوا قبل آن تموتوا

هوای نفس را ختم کردن و از لذات جسمانی روگردانیدن،

مرگ قبل از مرگ نیزگفته شده که با توبه به صدق آغاز

میگردد و اقسام زیاد دارد مانند موت ابیض، موت احمر

موت اخضر، موت اسود.

واما حیات: زیست - آگاهی - ظهور - بروز.

درمقابل مرگ حیات اقتضائی - اضطراری و اختیاری است.

مهر: میلان طرف اصل خود و با حق سبحانه تعالی محبت و

دوستی بی غرض.

مهربانی: صفت ابویت.

می بی رنگ: شراب وجه باقی که در آن نه رنگ افعال و نه

بوی صفات باشد.

لله الحمد که درساغر من ریخته اند

می بیرنگ ز میخانهء بی نام و نشان

میخانه: شراب خانه، بتکده، عالم لاهوت، عالم جبروت، باطن

عارف کامل و خانقاه پیر را گویند:

در میکدهء وحدت هوشیار نمی گنجد

در عالم بیرنگی جز یار نمی گنجد

میدان: مقام شهود

میزان: ترازوی رز محشر - اهل باطن آنرا عقلی میدانند که از

انوار قدسی منور شده باشد و میزان خاص طریقت را گویند.

میل: رجوع به اصل خود با شعور و آگاهی تام.

میم: فرق میان احد و احمد در میم است که دو عالم در میان

همین میم غرق است و اشاره به دایرهء موجودات است و جمیع

مراتب کونیه اجزاء حقیقت محمدی میباشد.

میم احمد نمود ذات احد

جلوه اش شش جهت عیان بینم

(ن)

ن: يك اسم الهی و مانند بحری است که تمام حقایق کونی مانند ماهیان در آن شناورند.

ناز: ناز صفت الهی است که برای کافهء موجودات ضروری است. ناز چیز ناقص گرفتن و کامل عطا کردن است.

ناز صفت معشوق و نیاز صفت عاشق است.

فرخنده باد طلعت خویت که در ازل

ببریده اند بر قد سروت قبای ناز

ناسوت: عالم بشریت، بشریت

ناقوس: مقام تفرقه صوت سرمدی - آواز جرس توبه و انابت و

جانب زهد و عبادت رغبت پیدا کردن و جذبہء که از جانب

حقتعالی بیاید و سالک را از خواب غفلت بیدار کند.

نالہ: مناجات عاشق است:

بلبلی برگ گل خوشرنگ درمنقار داشت

وندران برگ ونوا خوش ناله های زارداشت

گفتمش درعین وصل این ناله فریاد چیست

گفت ما راجلوهء معشوق درین کار داشت

نالہ زار: کہ طلب محبت را گویند و زیادت دیدار خواهند.
نامرادی: مقامیکه برای سالک نه خواهشی باقی بماند و نه ارادهء
درین مقام ارادهء عاشق عین ارادهء معشوق گردد و رضای
عاشق رضای معشوق

ترك آرزو کردم رنج هستی آسان شد
سوخت و پرفشانی ها این قفس گلستان شد
آنطرف احتیاج انجمن کبریاست
چون ز طلب درگذشت بنده خدا می شود

ویا

هوای نیکوان عیش است و شادی
مراد عشق بازان نامرادی
که جای آخر و مقام رفیع نامرادی اینست
گم شدن در گم شدن دین من است
نیستی درهست آئین من است

ناموس: حب جاه، طلب شهرت و نیکنامی و ناموری از مردم
تمنای احترام و عزت و بعضاً اشاره به مخفیت کنز مخفی قبل
از تخلیق عالم نیز شده است.

نای: پیغام محبوب

نبیل: دوستی حق با وجد تمام.

نبوت: نبوت کمال علم و حکمت است که به توسط وحی الهی به نبی می رسد و نور نبوت امانتی است که بغیر انسان کامل کسی دیگری تحمل آنرا ندارد انبیاء دو قسم اند:

۱- نبی که با خود شریعت نو آورده باشد آنرا رسول گویند.

۲- نبی که با خود شریعت نو نیاورد، و شریعت آورده شده توسط يك نبی اولوالعزم را تبلیغ نموده و خلق را هدایت و دعوت کند، نبی گفته میشود.

در جمله مخلوقات خداوند(ج) انبیاء را فضیلت داده و در بین انبیاء اولوالعزم را فضیلت بیشتر داده و در بین انبیاء اولوالعزم حضرت خاتم النبیین محمد مصطفی و احمد مجتبی(ص) را فضیلت بیشتر داده اند که شریعت حضرت رحمة للعالمین تا دم محشر جاری می باشد.

نبی و ولی: نبی مثل آفتاب و ولی مثل مهتاب است که از آفتاب نبوت نور گرفته و متابعت آن بر او لازم است.

ولی دو قسم است:

ولایت عامه (صغری): تمام مؤمنین و مسلمین باعمل و ایماندار را
گویند.

ولایت خاصه (کبری): مرتبه واصلین حق است که بعد از فنا به
حق رسیده اند که مرتبه اعلی ولایت بقا بالله است.
اولیا محفوظ و انبیاء معصوم اند.

تو ز تو گم شو وصال اینست و بس

تو مباش اصلاً کمال اینست و بس

اولیاء الله کرام به قوت صفات الهی در خلق تصرف کرده می
توانند، ولایت از مقامات عشره حاصل میشود که مقامات
عشره قرار ذیل اند:

۱- توبه، ۲- انابت، ۳- زهد، ۴- قناعت، ۵- ورع، ۶- صبر،

۷- شکر، ۸- توکل، ۹- تسلیم، ۱۰- رضا.

باید گفت که از وقت و زمانه آدم (ع) تا وقت حضور (ص) و از
زمان آنجناب (ص) تا ظهور مهدی آخر زمان رجال الله
موجود اند. اولیاء کرام را حجت الهی هم می گویند.

نخست: روز اول که ابتداء ندارد.

نرگس: نتیجه و محصله که در دل پیدا شود.

نزدیکی: شعور و عرفان اسما و صفات و افعال الهی.
نسبت: ملکه راسخه محمود که سالک به اکتساب حصول
میکنند.

نسیم: عنایت و یاد آوری.

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر

ولی و به بخت من امشب سحر نمی آید

نشستن: سکون، اطمینان، خاطر جمعی.

نصح: عمل را از جمله مفاسد پاک گریانید.

نصیحت: به یکی دعوت کردن و از بدی منع کردن.

نعت: تعریف که موجب تمیز ذاتی گردد و وصف تعریف را گویند
که موجب تمیز عارضی گردد.

نعلین: دو صفت متضاد را گویند عفو و انتقام.

نفحات: فیوض که به قلب سالک وارد میشود و روح سالک را از
خوشبویی قدس معطر میگرداند.

نفس: ذات هرچیز را نفس آن گویند. و حقیقت نفس آن روح

آنست و حقیقت روح حق سبحانه تعالی است. هرگاه نفس

تابع طبیعت عنصری و عادات سفلی و لذا یند نفسانی گردد

نفس اماره است هرگاه بواسطه مجاهدت و ریاضت از حالت
نفس اماره تبدیل گردد. و دیگر هوی و هوس نباشد آنرا نفس
لوامه گوید و هرگاه همین ملکه در وجودش راسخ استوار و
مستقر گردد نفس مطمئنه میشود.

ابلیس هم در انسان بواسطه همین خواهشان نفسانی نفوذ می
کند البته به اشکال و اسلوب مختلفه که در وجود اشخاص
صالح و زاهد و عابد بشکل عجب و تکبر و در وجود علمای
خود بین به شکل علم و به شکل راحت طلبی در وجود
مریدان و بشکل معارف الهیه در وجود اولیاءالله ظهور و
نفوذ میکند.

وسایط و مالزمه ابلیس اینها اند.

۱- غفلت شمشیر اوست ۲- شهوت تیر اوست. ۳- ریاست
و حب جاه قلعه او. ۴- جهل پایش او و لهو و لعب و
شراب و قصه های فضول سلاح و تجهیزات او و زنان بدکار
لشکر و دار و دسته اوست.

نفی و اثبات: توحید دو جهت دارد نفی و اثبات کلمه طیبه نیز
مرکب از نفی و اثبات است در نفی و اثبات در نفی اوصاف

ناقصه در خداوند نفی میشود و اسمای الحسنی در او ثابت میگردد ، درحقیقت خداوند (ج) از نفی و اثبات منزّه و ماورای آن می باشد.

نقاب: مانع و حجاب در استعداد تجلی و تجلی.

نقل: کشف معنی و اسرار.

نقطه، جواله: مرکز توحید است.

نیست در دایره يك نقطه خلاف از کم و بیش

که من این مسأله بی چون و چرا می بینم

و یا

ز هر يك نقطه زین دور مسلسل

هزاران شکل میگردد مکمل

نکته: خطر رحمانی، یا آن پیامبریکه بواسطه او آنأ پیام الهی

به دل بنده برسد و رابطه بین الله و بنده قایم و دایم داشته ،

دایم و قایم برقرار میگردد.

نهار و روزه: توجه باطنی الی الله و اعراض از ماسوی .

نقطه: مقام حضور و مشاهده.

نواله: خلعتی که برای افراد خاص باشد.

نور: اسم الهی که مترادف به اسم ظاهر است.

نوروز: مقام تفرقه.

نی: توله، انسان کامل، درویش صاحب حال واصلان حق کسانی

که از خود تهی اند و از آنها آواز خود شان نمی برآید بلکه آواز

نی نواز می برآید مراد از نی قلم هم است.

کیست نی آنکس که گوید دم به دم

من نیم جز موج دریای قدم

نیم مستی: آگاه شدن از استغراق خود و متوجه بودن به آن

میباشد.

(و)

واجب الوجود: آنرا گویند که برای بقای وجود خود بغير محتاج نباشد.

واجب الوجود: آنرا گویند که وجود آن مقتضای ذات آن باشد.
ممکن الوجود: آنست که بخاطر موجودیت خود محتاج بغير باشد.

واحدتین: ۱- وحدت حقیقی حق، ۲- وحدت حقیقی انسان.

وادی ایمن: صفایی قلب که قلب را قابل تجلی الهی بسازد.
وارد: خواطر محموده.

واسطه: صورت پیر و مرشد.

واقعه: چیزیکه مربوطه عالم غیب و شهادت در دل سالک واقع شود.

وجد: احوال صادق که وقتی در قلب وارد می شود که قلب فانی شهود باشد.

وجدان: مقام شهود.

وجود: هستی، هستی مطلق، واحدیت آن مرتبه که در آن صفات سلب گردد وجود شش نوع است: واجب الوجود، ممکن

الوجوه، ممتنع الوجود، عارف الوجود، شاهد الوجود، واحد الوجود.

وجه: ذات واجب تعالی وجود حقیقی.

وحدت حقیقی: آن وحدت که در آن هیچ دم کثرت نباشد مقابل،

تغییر، تجزیه، ضد، تشبیه و شریک را نمی پذیرد که وحدت

حقیقی شایان شان هویت مطلق است.

وحدت مجازی: آن وحدت که تعدد تکثر، مقابل، را قبول می

کند این وحدت درهمه محدثات جاری است مثلاً میگویند

یک نفر، یک جماعت یک صد یا یک هزار.

وحدت الوجود، وحدت الشهود: لفظ وجود در صوفیه به واجب

تعالی اطلاق میشود. از وحدت الوجود مراد اینست که

صرف ذات حق تعالی است و بس دیگر تمام اشیاء انعکاس

تجلی اوست.

بین به چشم دل خود که در جهان همه اوست

به نور خویش هویدا به جسم و جان هم اوست

ویا

دل عارف غبارآلوده کثرت نمیگیرد

نیندازد خلل در وحدت آئینه صورتها

ویا همین شعر خسرو:

هرچه آید در نظر غیر تو نیست

یا تویی یا بوی تو یا خوی تو

که در اینجا مراد از «تویی» ذات و مراد از «بوی تو» صفات و مراد از «خوی تو» افعال باری تعالی می باشد.

مجموعه کونین به قانون سبق

کردیم تفحص ورقاً بعد ورق

حقا که ندیدیم و نخوردیم در او

جز ذات حق شیون ذاتیه حق

وسط سلوک یعنی حالت بین فنا فی الله و بقا بالله را وحدت شهود گویند که در انتهای سلوک حالت وحدت وجود است.

به جهان خرم از آنم که جهانم خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

و اما در مورد اناللق منصور و سبحانی ما اعظم شانی

بایزید باید گفت که بزرگمردان چون جنید و شبلی در مکتب

تصوف استادان مسلم و کاملان مکمل اند سکوت اختیار

کرده اند.

لازم به یاد آوری میدانم که در کتاب حقایق المعارف حضرت
شیخ سعدالدین انصاری دو حدیث سردار عالم را درین مورد
توضیح می کند که مفهوم آنها ذیلاً عرض میگردد.

۱- کسیکه خود را شناخت زیاد سخن میزند.

۲- کسیکه خدا را شناخت (كَلَّ لِسَانًا) میگردد و گنگ میشود.

ورقه: نفس کلیه و لوح محفوظ را گویند.

وسيله: مقام قربت که مقام محمود است.

وصال: وصال را آشنایی هم گویند و عبارت از دور شدن تعین و

از هستی مجاز جدا شدن است و از هم بیگانه شدن و وجود

خود را زیر پا کردن وصال حق است و واصل حق، حق است.

یکقدم بر سرو جود نهی

و آندگر بر در و دور نهی

الهی بفضلت مرا بیگانه مگردان و ابلیس را شاد مگردان و به

عناست بیکرانت ما را در زیر لوای احمد مختار که محبوب

توست در جمله آشنایان حشر گردان. آمین یا الرحم

الراحمین.

وصول: از بنده آئینه ذات جور شدن است.

وفا: عنایت ازلی را گویند خداوند نصیب گرداند آمین.

ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم

از ما بجز حکایت مهر و وفا می‌پرس

وقت: موجوده حالت سالک: که اگر سالک به دنیا مشغول بود

دنیا وقتش است اگر به عقبی مصروف بود عقبی و اگر

متوجه مولا باشد وقت او با مولا است.

اهل وقت از وقت بیرون ننگرند

کی غم ماضی و مستقبل خورند

وقت اگر با تو بماند حال تست

باز یابی نقد وقت خود درست

وهم: بدترین وقت در انسان است که تمام محاسن او را بریاد

میدهد بناءً باید وهم را از خود دور کرد.

(هـ)

هـ : اعتبار ذات به لحاظ حضور

هاهوت: مقامی که جانب «کنت کنزاً مخفياً» اشاره است.

هباء: بعد از عقل اول مرتبه چهارم است و يك جوهر است که در آن صور اجسام مفتوح میگردد.

هجران: در ظاهر و باطن جانب غیر متوجه شدن و التفات کردن

هجران است فراقیکه بعد از وصال پیدا میشود. اضطراب

قبل از وصل هجر نه بلکه اضطراب است.

هجوم: وارد شدن چیزی بقوت در قلب.

هدایت: يك راز است که از جانب الله بر بنده طاری میگردد، يك

جذبه نور الهی است وجودی و الهامی میباشد که بواسطه

آن سالک ترقی و پیشرفت می کند خداوند (ج) نصیب کند.

آمین.

هدیه: ولایت، هر نوع که باشد.

هشیاری: از مقام سکر به مقام صحو آمدن است.

هفت منزل: هفت وادی طی الطریق مدارج عرفانی است شیخ

عطار آنرا اینطور بیان کرده.

۱- وادی طلب، ۲- وادی عشق، ۳- وادی معرفت، ۴- وادی

استغنا، ۵- وادی توحید، ۶- وادی حیرت، ۷- وادی فقر و فنا.

همت: جهت حصول کمالات تمام قوت های خود را جانب حق تعالی متوجه کردن است حضرت میکائیل (ع) از نور همت پیدا شده.

هو: اعتبار ذات به لحاظ غیبت بلا اعتبار صفات.

هویت: اشاره جانب حق سبحانه و تعالی است و شهادت حقتعالی است در غیبت.

هیولی: هر باطن هیولی صورت ظاهر خود است.

(ی)

یار: تجلی صفات، صفت نصرت الهی.

یاقوت حمرا: نفس کلیه.

یقین: که در آن شك و شبهه را قطعاً دخل نباشد. رویت عیان

بقوت ایمان نه به ذریعه، حجت و برهان بلکه بوسیله، کشف

و مکاشفه.

یوم الجمع: وقت لقا، روز قیامت و وصول بسوی عین جمع.

ختم اصطلاحات

کشف حجاب های یازده گانه

به خاطر حسن اختتام رساله نام حجاب های یازده گانه را که جناب سید علی هجویری غزنوی (معروف به داتای گنج بخش) در اثر معروف خود کشف المحجوب که آنرا به حق قانون اساسی تصوف اسلامی گفته می توانیم تشریح کرده یاد آور می شویم. کشف المحجوب چندین بار بزبان اردو و يك بار بزبان عربی و توسط نیلکسون مستشرق معروف بزبان انگلیسی توجمه شده، این اثر بر علاوه که تذکرة اولیای کرام از صدر اسلام الی عصر غزنویان می باشد کتابی بزرگ است در تصوف که مبادی تصوف را همه جانبه شرح کرده مطالعه آن برای علاقه مندان عرفان ضروری پنداشته می شود. روح اش شاد و نظرش بر نیکی به ما و شما باد.

همانطوریکه قرآن کریم روح را از امر رب دانسته و علم را در آن مورد قلیل گفته بر هستی روح علم ضرور اما از چگونگی آن عقل عاجز است.

روح یا جان عبارت از جسم لطیفی است که به فرمان
حقتعالی (ج) میرود و بفرمان او می آید. عارفی میگوید روح
در بدن مانند آتش در ذغال است که هردو (آتش و ذغال) محدث
است و قدیم ذات وی است.

همانطوریکه معرفت روح به علم و عقل مشکل است معرفت
الله (ج) نیز به علم و عقل و عبادت مشکل است چرا که:
اگر به علم می بود فلاسفه ایمان می آوردند

اگر به طاعت می بود شیطان صاحب کرامت میشد
ولایت کرامت و نبوت از مواهب حق است نه از مکاسب
بنده، پیامبر معجزه دارد و ولی کرامت معجزه آشکار را و
کرامت پنهان است. اولیاء محفوظ و انبیاء معصوم اند و نهایت
ولی بدایت نبی است.

بعضی ها گویند کرامت در حال سکر پیدا میشود. بعضی ها
گویند در حال صحو که پیروان و هم نظران بایزید را سکریان و
از جنید را صحویان گویند.

علی هجویری کرامت را در حال صحو مقبول میداند.

کشف حجاب اول معرفه الله:

معرفت اوتعالی بر دو گونه است علمی و حالی.

که در هر دو صورت جز خواست و کمک وی معرفت حاصل

نشود.

رهنما هادی و دلکشا خود اوست و خود تواند کسی را

عارف بخود کند (الهی خودت ما را به خود عارف گردان آمین)

معرفت حق عبارت از عجز از معرفت اوست و یا کم گفتن و یا

زیاد حیرت است نه به دلیل و حجت ورنه احمد مجتبی چه

دلیلی بود برای ابوطالب.

همچنان معرفت اوتعالی آنست که بدانی که تمام حرکات و

سکنات خلق به اراده اوست و هیچ کسی را بدون اذن وی در

ملك وی تصرف نیست.

پیامبر اکرم (ص) می گوید.

آنکه خداوند را بشناخت از همه چیزها ببرید از عبارت همه

چیز گنگ شد و از اوصاف خود فانی گشت. چنانچه خود

آنجناب را در وقتیکه بحضرتش بردند گفت مرا امکان گفتن

سنای تو نیست.

کشف حجاب دوم توحید:

توحید حکم کردن بر یگانگی چیزی و بر سه گونه است:

۱- توحید حق مَرحق را و آن علم او بود به یگانگی خودش.

۲- توحید حَق تعالی مربنده را و آن حکم وی بود بتوحید بنده

و آخرینش توحید اندر دل او.

۳- توحید خلق باشد مَرحق تعالی را و آن عمل ایشان بود

بروحدانیت حق (ج) پس چون بنده به حق عارف بود بر وحدانیت

وی حکم تواند کرد.

هجویری گوید توحید حکم کردن بروحدانیت چیزی است

و حکم جز به علم نتوان کرد.

جنید (رح) گوید توحید آنست که قدیم و حادث بشناسی و

بدانی که حق قدیم و تو محدث و قدم را محل حوادث ندانی و

شبلی گوید: توحید حجاب موحد بود از جمال احدیت.

کشف حجاب ثالث ایمان:

گروه متصوفه ایمان را قول و تصدیق و عمل گویند.

گروه دیگری ایمان را قول و تصدیق گویند بدون عمل. و

گروهی از صوفیان آنرا حفظ توکل گویند.

کشف حجاب چهارم طهارت:

طهارت دو گونه است:

۱- طهارت ظاهری و بدنی که بدون آن نماز جایز نگردد.

۲- طهارت دل که بدون آن معرفت درست نیاید.

طهارت تن را آب مطلق باید آب پاک، نه ملوث، طهارت دل را هم توحید محض باید و خالص اعتقاد مختلط و وسوسه نشاید.

همانطوریکه در طهارت تن (ظاهر) دست شویند در طهارت دل دست از دنیا بشویند و چون دهان بشویند باید دهان از ذکر غیر پاک کنند.

همچنان توبه عوام توبه از گناه و توبه خواص توبه از غفلت است.

کشف حجاب پنجم نماز: در مورد نماز داستان شیر خدا

حضرت علی (ک) را شنیده اید. گویند وقتی قصد نماز کردی موی های بدن وی از جامه بدر شدی و لرزه بر اندام وی افتادی. نماز معراج مؤمن است، رسول مقبول علیه السلام فرموده روشنایی چشم من در نماز است و هرگاهیکه درین سرای بلاها

(دنیا) دلش مشتاق مقام معلا شدی نماز کردی و گفتی «ارحنا یا بلال»

کشف حجاب ششم زکوة:

زکوة از بیست دینار و پنج شتر شده از تمام دارایی بصورت مشخص و اندازه معینی مطابق شرع شریف داده میشود، ولی زکات بدن و جان را نیز باید داد و آنست که همیشه ذکر خداوند (ج) را به دل و زبان و نفس باید کرد و هیچ وقت غافل نبود.

کشف حجاب هفتم روزه: منع بودن از بام تا شام از خوردن و نوش و لذت. و جنید بغدادی گوید: روزه نیمی از طریقت است روایت شده که حضرت سهیل بن عبدالله تستری در ۱۵ پانزده روز یکبار غذا خوردی و همچنان پیر هجویری و امام غزالی هر دو خوردن زیاد را بد گفته و کم خوراک بودن را از فضایل سالک دانسته. پیامبر اکرام (ص) گفت:

بدانکه گرسنگی را شرف بزرگست و به نزد جمع امم و ملل ستوده است بعد از چهل روز (۴۰) روز فاقه شنیدن کلام حق ممکن بود.

کشف حجاب هشتم حج:

بایزید گفت سه بار حج رفتم. بار اول خانه دیدم، بار دوم خانه و صاحب خانه و بار سوم صرف صاحب خانه را دیدم اگر به حضور حج کنیم در حضوریم و گر در غیبت حج کنیم درمکه اگر باشیم هم در غیبتیم. اگر در یمنی پیش منی و اگر در پیش منی در یمنی حضرت ذوالنون مصری گفت در منا جوانی دیدم نشسته همه خلق به قربانی مشغول او اندرین زمان گفت من نفس خود را قربانی کنم و به انگشت سیابه به گلوی خود اشارت کرد بیافتاد و چون نگاه کردم روح از بدن او پریده بود.

کشف حجاب نهم در آداب حجت:

زینت همه دنیا در ادب است، حسن ادب درمعاملت نیکوست. شمس تبریز گوید گفتن جان کندن و شنیدن جان پروردن است. تصوف سر تا پا ادب است و آداب عبارت از حفظ مروت بود اندر مردم، حفظ سنت اندر دین و حفظ حرمت اندر محبت و این هر سه با هم مرتبط اند.

کشف حجاب دهم در بیان حقایق معانی الفاظ:

در هر علم و فن اصطلاحات مربوط آنست در عرفان و تصوف

هم اندر جریان اسرار خود عبارات الفاظ و اصطلاحاتی دارد
بخصوص و آن به دو علت یکی فهم را بر مرید خود آسان کند
دیگر آنکه سر را از غیر اهل آن کتمان کند.

کشف حجاب یازدهم سماع: سمع قرآن، شعر، آواز خوش
مناجات اسباب حصول علم پنج است: سمع، بصر، ذوق شم و
لمس که سمع از همه فاضلتر آمد و نیز جمله احکام شریعت
مبتنی بر سمع است.

در کتاب کشف المحجوب بر علاوه اینکه یازده حجاب
متذکره فوق مفصلاً شرح شده اصطلاحات عرفانی نیز توضیح
گردیده واقعاً این قصه از هر زبان که شنیده شود نا مکرر است
گرچه مطلب و مطلوب یکی است.

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان

کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است

در پایان شعری از علامه اقبال لاهوری را در مورد حضرت
علی هجویری غزنوی این علمدار رهء عرفان و عشق می نویسم
تا باشد ارزش این شخصیت گرامی را از زبان معاصرین نیز
شنیده باشیم:

سید هجویر مخدوم امم
مرقد او پیر سنجر را حرم
بند های کوهسار آسان گسیخت
در زمین هند تخم سجده ریخت
پاسبان عزت ام الكتاب
از نگاهش خانه باطل خراب
خاک پنجاب از دم او زنده گشت
صبح ما از مهر او تابند گشت
عاشق وهم قاصد طیار عشق
از جبینش آشکار اسرار عشق

نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

از ارض تا سماء دیار محمد است
سرسبز و بی خزان بهار محمد است
نور مبارکش شده هستی کاینات
در هر طرف نقش و نگار محمد است
مهمان حق شده است به معراج آنجناب
افضل به انبیاء مدار محمد است
رسم وفاست یکدل و یکدلبرت به بر
ویس قرن خوش عاشق زار محمد است
جای قبول حاجت مخلوق دیده ثی
با صدق گویمت مزار محمد است
سلمان فارس بلال حبش بوذر غفار
از جمله صحاب کبار محمد است
این خلقت کونین و نمایان شدن خلق
از روی حب و شان و وقار محمد است
مانند «هیله من» همه عاصیان به حشر
چشم انتظار چشم و رخسار محمد است

التجای آخر

خدایا از می توحید کن لبریز جانم را
ز نور احمدی بخشا صفا روح و روانم را
نما مستفرق دریای بیرنگی مرا یارب
سفا بخشا ز یک جلوه تو این تیره روانم را
دلم سیراب عشق لایزالی کن روف من
ز علم خود بکن روشن دل و گویا زبانم را
حجاب ظلمت تن داغ محرومی من بستان
ز ابر رحمت خود بکن بهارستان خزانم را
«به مینای دلم یارب هری را جلوگر گردان
بکن آئینه وحدت تو جسم ناتوانم را»
به «هیله من» می باقی ز دست ساقی کوثر
بده جانا بکن مقبول خود شرح بیانم را

تصوف از نظر ها و دیدگاه ها

در قرآن پاک راجع به معرفت الهی و ترك هوی و هوس و مطالب که صریحاً به عرفان و تصوف اشاره شده در نصوص قرآنی آمده است.

در احادیث پیامبر اکرم (ص) نیز اشاره های صریح به عرفان و تصوف گردیده که البته سلوک را وسیله رسیدن به حق وانمود فرموده اند.

مبرهن است جستجوی منبع غیر اسلامی برای تصوف از جانب بعضی ها ناکام گردیده و همه و همه متعرف اند که الهام بخش معنویت های عرفان قرآن پاک و حدیث حضرت خاتم الانبیاء و سید المرسلین (ص) میباشد. خوشبختانه اخیراً نیکولسون انگلیسی و ماسینیون فرانسوی که از مستشرقین بزرگ بحساب می روند و مطالعات وسیعی در عرفان اسلامی کرده اند و مورد قبول همه هستند. صریحاً اعتراف دارند که منبع اصلی عرفان اسلامی قرآن و سنت است با نقل جمله های از نیکولسون نظر مستشرقین را پایان می دهیم وی میگوید:

«در قرآن می بینم که میگوید: خدا نور آسمانها و زمین

است او اولین و آخرین است، هیچ خدایی به غیر او نیست، همه چیز به غیر او نابود میشود، من «در انسان از روح خود دمیدم» من از رگ گردن به او نزدیکترم، هرکجا رو کنید همانجا خدا است به هرکس خدا نور ندهد او به کلی نور نخواهد داشت، در نفس های خود چرا نمی بینید، (یعنی خدا در آفاق و انفس است) محققاً ریشه و تخم تصوف درین آیات است و برای صوفیان قرآن نه فقط کلمات خدا (ج) بلکه وسیله تقرب به او محسوب میشود. مخصوصاً آیاتی که راجع به معراج حضور (ص) میباشد.

در کتاب نفع الطیب آمده است: «شریعت راه رسیدن به جنت و تصوف راه رسیدن به خدا (ج)» به منظور آن حقیقت است که رابعه عدویه که پرنده مجروح در طریق عشق و محبت الهی است میگوید: «ای خدای من! ترا از ترس آتش دوزخ ویا به امید جنت تو عبادت نمی کنم مگر آنکه ترا دوست دارم و خاص از آن سبب به پیشگاه عظمت تو سجده مینمایم»

به شیخ محی الدین ابن عربی یکی از مریدانش گفت طریقت ما را مردم قبول ندارد گفت اگر کسی از تو دلیل خواست بگو

عسل چه مزه دارد، اگر گفت شیرین، بگو از چه فهمیده‌ئی،
میگوید از چشیدن مزه آن، برایش بگو تصوف همین طور
است، تا نچشی ندانی که چیست.

در متن کتاب از صفات حمیده و ذمیمه نام برده شد باید
تذکر داد که آنها کدامها اند:

صفات حمیده:

۱- خیرخواهی برای مردم

۲- اخلاص

۳- تواضع

۴- جود

۵- صدق (صداقت)

۶- امانت

۷- قناعت

۸- مهربانی (رحمت)

۹- حیا و ادب

۱۰- مردم دوستی

۱۱- شجاعت

۱۲- ثقه و اعتماد (مناعت)

۱۳- حلم (صبر)

۱۴- صله رحم

۱۵- عفو (عفو در وقت قدرت بجای انتقام)

۱۶- تلاش برای خیر

۱۷- شکر نعمت

۱۸- ایثار و خود گذری

صفات ذمیه

۱- حسد

۲- ریا و نفاق

۳- کبر و عجب و غرور

۴- بخل

۵- کذب

۶- خیانت در امانت

۷- حرص برای جاه و مال

۸- سنگدلی

۹- بی شرمی و پروئی

- ۱- بدبري مردم
- ۱۱- ترس و بزدلی (جن)
- ۱۲- بي اعتمادی
- ۱۳- غضب
- ۱۴- انتقام
- ۱۵- قطع رحم
- ۱۶- خبر بری و سخن چینی
- ۱۷- کفران نعمت
- ۱۸- خود خواهی

يك چند پی زنت و زیور گشتم کردیم شتاب
يك چند پی دانش و دفتر گشتم در عهد شباب
چون آگه ازین جهان ابتر گشتم نقشی است بر آب
ترك همه کردیم و قلندر گشتم ما را دریاب

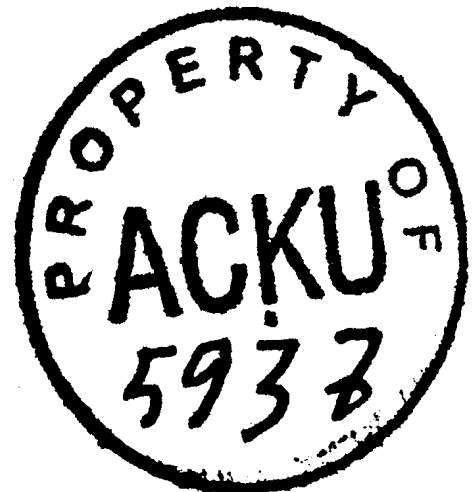
مأخذ:

- ۱- تصوف، فقیر محمد عباس قادریہ
- ۲- عرفان و کلام، آیت اللہ مطہری
- ۳- طبقات الصوفیہ، خواجہ عبداللہ انصاری
- ۴- کشف الاسرار، خواجہ عبداللہ انصاری
- ۵- کشف المحجوب، علی ہجویری غزنوی
- ۶- ویدا فقیر محمد عزیز غزنوی
- ۷- شرح رباعیات بیدل، قندی آغا
- ۸- حقیقت تصوف، شیخ علاؤالدین نقشبندی
- ۹- دیوان حافظ، سعدی، صایب، بیدل، رحمان بابا، مصفا غزنوی.

کار این رسالہ بہ توفیق خدای بزرگ جلت عظمتہ

بتاریخ ۲۵ شعبان ۱۴۱۶ ہق تکمیل شد

ومن اللہ التوفیق



تصوف و صوفی ها از نظر مشایخ گرام:

- پیر هرات: تصوف کار کردن و مزد ناخواستن است
- شیخ معروف کرخی گوید: صوفی ها کسی است که هیچ چیز را مکر نمی سازد و همه چیز بواسطه او پاک و صفا میگردد.
- شیخ بایزید بسطامی گوید: صوفی ها اطفالی اند که در آغوش حق قرار دارند.
- بشر حافی گوید: صوفی کسی است که قلب او صاف و صفا باشد.
- شیخ شبلی گوید: صوفی کسی است که از خلق جدا و به حق وصل است.
- ابوبکر کتانی: تصوف اخلاق است.
- شیخ محمد بهاء الدین نقشبند: طریق ما خاص ادب است.
- شیخ عبدالقادر گیلانی: مال دنیا را از طریق حلال کمایی کردن و در کف دست خود گذاشتن نه در قلب خود.
- و حضرت شبلی می گوید: تصوف نشستن با خداوند (ج) بدون اراده و قصد است.

از نگارنده آثار ذیل بطبع رسیده:

- ۱- تاریخچه، سواد آموزی در افغانستان چاپ کابل
- ۲- دیار سنایی مجموعه اشعار معاصر و کلاسیک چاپ پشاور
- ۳- قلندران حقیقت و یالایخوران معاصر غزنه چاپ پشاور
- ۴- نکته ها و اصطلاحات از عرفان و تصوفات (کتاب حاضر)